



نگاهی به زندگی سراسر برکت و خدمات بی بدیل رضاشاه پهلوی

حسرت جام جهانی ۲۰۱۰ به دلش ماند!

ساواکی بی پدر شد!
خب خفه شو بزار بخوابیم دیگه!
مرگ بر ریشوها!
حیف نان!



همه فرزندان رضاشاه...
اگر شاه تا امروز بود چه می شد؟
نیمه‌ی پر محمد رضاشاه پهلوی!
عاقبت آشنایی دادن در کمیته مشترک!

بیت

رضاخان پهلوی نهمین سفارت هلند در تهران از چپ، رضاخان پهلوی و کمپل (وزیرمختار هلند در ایران)



دبیر ویژه نامه: محمدرضا شهبازی
تحریریه: ابوالفضل اقبالی، محمدحسین علیان، رضا عیوضی، سید محمدحسینی،
فاطمه سادات محمودیان، احسان نمازی، محمد کوره پز، جواد محرمی،
علی عموکاظمی، آرمین رادمند، مجتبی روزافروزی، محمدعلی عمرانی،
زهرا جمالی، مهدی تکلو، محمدحسین مهدویان، م.رجایی، رابوترابی،
حجت رحیمی، حسام آبنوس،
مدیرهنری: رسول خسرویگی
طراح جلد: عباس گودرزی
با تشکر از: دکتر عباس احمدی، رضا احسانپور، حسن ملکان، عباس گودرزی.

نگاهی به زندگی سراسر برکت و خدمات بی بدیل رضاشاه پهلوی

حسرت جام جهانی ۲۰۱۰ به دلش ماند!

محمد رضا شهبازی

تمریین کرده و خود را از هر جهت ساخته بود. کلارضا شاه دست به کودتایش خوب بود آنچنانکه در بیان سرگذشت وی نوشته اند «او در این سمت علیه فرمانده بریگاد یعنی سرهنگ کلرزه کودتایی را به فرماندهی استاروسلسکی، معاون وی با موفقیت اجرا نمود. اجرای این کودتا با هماهنگی احمدشاه توسط رضاخان به کودتای اول رضاخان نیز معروف است. در اثر این کودتا، کلرزه به روسیه بازگشت و استاروسلسکی فرمانده بریگاد قزاق در ایران شد.» همانطور که در این سطور خواندید بر اثر این کودتا یک روسی جایگزین یک روسی دیگر شد و این ثابت می کند که رضاشاه این کار را بر اثر تمایلات میهن پرستانه انجام نداد بلکه خود کودتا برای او چیز جالبی بود، او با خود کودتا حال می کرد!

■ کودتای دموکراتیک!

اما در تاریخ سوم اسفند سال ۱۲۹۹ خورشیدی رضاشاه کبیر که به اندازه کافی پشت در اسطبل سفیر هلند ایستاده و کارآموده شده بود، با انجام یک کودتای دموکراتیک (۱) توانست وزیر جنگ شده و بعنوان سردار سپه شناخته شود. در کمتر از سه سال بعد رضاشاه نخست وزیر شد و یکسال بعد یعنی در آبان ۱۳۰۴ دیگر رسماً شاه ایران شد و اردیبهشت ۱۳۰۵ تاجگذاری کرد و از اینجا به بعد علاوه بر ما، بقیه هم به او رضاشاه می گفتند. البته رضا شاه تمام این مسیر را در طول این چهار واندی سال کاملاً دموکراتیک طی کرد و کاملاً با استدلال و منطق به عامه مردم و نخبگان و نمایندگان مجلس و نشریات... توضیح داد که چرا اگر او شاه بشود خیلی اتفاق خوبی است؛ مخصوصاً نشریات که تا چند وقت جای توضیح شنیدن نشان درد می کرد و تا یکی می آمد و می گفت می خواهم توضیح بدهم، جیغ می زدند و فرار می کردند!

■ مرگ برگرمازدگی

رضاشاه از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۳ کارهای خیلی مهمی در کشور انجام داد تا اینکه در سال ۱۳۱۳ به تنها سفر خارجی خود رفت و بعد از آن بود که کارهای خیلی مهمتری انجام داد. رضاشاه با سفر به ترکیه خیلی از آتاتورک خوشش آمد و همینکه

رضاشاه کبیر در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ خورشیدی در آلاشت از توابع سوادکوه از توابع مازندران به دنیا آمد و کم کم بزرگ شد. آن روزها او را در کمال وقاحت رضای خالی صدا میزدند و مثلاً می گفتند رضا! بدو برو آفتابه رو پر کن بیار! چون نمی دانستند که او قرار است روزی شاه ایران شود. رضاشاه هم می رفت پرمی کرد می آورد چون خودش هم نمی دانست قرار است روزی شاه ایران شود. رضاشاه در ۱۲ سالگی به فوج قزاق سوادکوه پیوست. البته رضاشاه در خردسالی پدرش را از دست داده و با مادرش به تهران آمده بود اما به فوج محل تولدش پیوست که این نشان می دهد ایشان هیچوقت دوست نداشت رگ و ریشه خود را فراموش کند و به محض اینکه به جایی رسید هم ولایتی هایش را بگذارد کنار، البته آن روزها هنوز به هیچ جایی هم نرسیده بود و تازه دوازده سالش بود و هنوز بهش می گفتند رضای خالی و فوق فوقش بجای آفتابه را بیار، به او می گفتند برو نان بخر!

■ وظیفه خطیر رضاشاه ما کسیم!

رضاشاه به محض ورد به نظام، پله های ترقی را یکی پس از دیگری طی کرد تا جایی که دیگر به او رضای خالی نمی گفتند و با نامهایی چون «رضا شصت تیر» و «رضا ما کسیم» صدایش می کردند. درباره اینکه در این دوران از او می خواستند برود چه چیزهایی را بیاورد اخبار دقیقی در دست نیست اما در تصاویر بجا مانده از شاه کبیر ایران تصویری وجود دارد که از روی آن میتوان حدسهایی زد (تصویر شماره ۱). در این تصویر رضاشاه کبیر در مجاورت قسمت تحتانی بدن اسب سفیر کشور هلند ایستاده و گویا در آن زمان وظیفه خطیر نگهبانی از اسطبل سفیر کشور هلند را به عهده داشته است! و از چهره سفیر هلند هم می توان فهمید که ظاهراً از نگهبان اسطبل خود بسیار راضی بوده است. البته در آن روزها هنوز واژه اسطبل اختراع نشده بود و مردم ترجیح می دادند از کلمه طویله استفاده کنند که خب ما چنین وقاحتی را درباره شاه کبیر ایران روا نخواهیم داشت!

■ کودتای کیم پس هستیم

رضا شاه در دوران نظامی گری شروع کرد مدارج ترقی را پله پله طی کردن و همینطوری الکی نبود که یکدفعه بیاید در سوم اسفند معروف کودتا کند و شاه بشود. او قبلاً با انجام کودتاهای کوچکتر



برگشت ایران کارهای او را تقلید کرد. رضاشاه برای صرفه جویی در مصرف پارچه و همچنین جلوگیری از گرمزدگی زنان در فصل تابستان دستور دارد دیگر کسی روسری و چادر سرش نکند، اما یک عده که نانشان در واردات چادرو واردات داروی ضد گرمزدگی بود و کاسب حجاب بودند یک چیزی در مایه های همین دلوایسان امروزی - هی علیه رضاشاه تبلیغ و فعالیت کردند و البته رضاشاه هم کوتاه نیامد و در جهت متمدنیزاسیون اجباری زنان ایران زد کلی از این دلوایس ها را کشت که یک نمونه اش ماجرای مسجد گوهرشاد است.

■ نانوآها به خط

رضاشاه در جهت مبارزه با فساد اداری و اقتصادی هم فعالیت های زیادی کرد. در آن روزها کافی بود که به گوش رضاشاه برسد که یک نفر در یکجا گران فروشی کرده است، رضاشاه هم سریع یک نانوآ را می گرفت می انداخت توی تنور! قصاب گرانفروشی می کرد، او نانوآ می انداخت توی تنور، نجار گرانفروشی می کرد، او نانوآ می انداخت توی تنور، چون اعتقاد داشت باید با فساد بصورت ریشه ای برخورد کرد! اینگونه بود که در زمان رضاشاه نانوایی بعد از کار در معدن دومین شغل خطرناک دنیا شد!

■ مصرف قند برای سلامتی مضر است

رضاشاه خدمات صنعتی زیادی هم انجام داد که از آن جمله میتوان به کشیدن خط آهن سراسری شمال - جنوب اشاره کرد. برخی معتقدند که این خط راه آهن برای استفاده نیروهای نظامی کشورهای خارجی کشیده شده است که حرف مفت است. چون اگر حرف مفت نبود پولش را هم همان قوای خارجی باید می دادند اما هزینه این خط آهن از مالیات شدید دولت بر قند و شکر و از مردم گرفته شد. پس علاوه بر اینکه دیدیم آن موضوع حرف مفت است، اینگونه ثابت می شود که رضاشاه خیلی هم به سلامتی مردم اهمیت می داده است چون قند و شکر خیلی برای سلامتی مضر است، یکی از فامیل های ما قند داشت، پایش را قطع کردند... ببینید رضاشاه کجا را دیده بود!

■ قهرمانان دوی سرعت!

یکی دیگر از کارهای شاخصی که رضاشاه انجام داد نظم و نظام دادن به ارتش بود. در زمان رضاشاه قوای نظامی ایران از چنان قدرتی برخوردار شد که نگو. سربازان و درجه داران ارتش رضاشاه بر اثر تمرینات سخت و آموزش های فشرده به درجات بالای آمادگی جسمانی و نظامی رسیده بودند. به همین دلیل هم وقتی در جنگ جهانی دوم از شمال و جنوب کشور مورد حمله قرار گرفت، ارتش رضاشاهی از همین آمادگی ها به وفور استفاده کرد. بعدها یکی از درجه داران ارتش درباره علت فرار و عقب نشینی ارتش رضاشاه در برابر خارجی ها با اشاره به همین آموزش ها گفت که تمرینات ما به دوی سرعت رسیده بود که جنگ شروع شد، اگر کمی دیگر وقت داشتیم چیزهای دیگری هم یاد سربازها می دادیم!

■ فقط ۴۶ درصد نقدینگی... فقط!

اما همان طور که قبلا گفته شد، رضاشاه هیچگاه آن چنان مست قدرت نشد که منطقه زادگاه خودش را فراموش کند، به همین دلیل هم به محض اینکه تصمیم به زمین خواری گرفت، از همان منطقه

مازندران شروع کرد و ماشالله... چشم کف پاش، اشتهاش هم خوب بود و آن چنان خورد که موقع مرگش یک و نیم میلیون هکتار زمین به اسمش بود و تقریباً بجز کویر لوت هیچ جای دیگری باقی نمانده بود که رضاشاه دهنی اش نکرده باشد. اما درباره ثروت او هم اراجیف زیاد گفته اند و مثلاً از رقم چهار میلیون پوند اسم آورده اند که چرت است چون طبق اسناد رسمی رضاخان فقط سه میلیون پوند ثروت داشته است. البته بعدها اقتصاد دان ها فهمیدند که همه این کارها از روی هوش و آینده نگری رضاشاه بوده است که می خواسته نقدینگی در جامعه رشد نکند چون نقدینگی باعث تورم میشود. به همین دلیل هم پول های سرگردان را جمع می کرده و نتیجه این شده که طبق اسناد بدست آمده «در آن زمان موجودی حساب های رضاشاه برابر ۴۶ درصد نقدینگی کل کشور» بوده است!

■ ادب حکم می کرد!

رضاشاه همینطور پشت سر هم داشت با گرمزدگی مبارزه می کرد و نانوآ توی تنور می انداخت و مرض قند را ریشه کن می ساخت که جنگ جهانی دوم شروع شد. انگلیسی ها هم گیر دادند که الا و بلا که ایران طرفدار آلمان ها است و رضاشاه هر چقدر قسم خورد که نیستیم، بیاور نکردند و بالاخره گیر دادند که باید بروی و دیگر شاه نباشی. در اسناد تاریخی آمده است که این موضوع با تلگرامی با این محتوا به اطلاع رضا شاه رسید:

«ممکن است اعلیحضرت لطفاً از سلطنت کناره گیری کرده و تخت را به پسر ارشد و ولیعهد و اگذار نمایند؟ ما نسبت به ولیعهد نظر مساعدی داریم و از سلطنتش حمایت خواهیم کرد. مبادا اعلیحضرت تصور کنید که راه حل دیگری وجود دارد.»

شما اگر بودید و اینطور محترمانه از شما می خواستند از سلطنت کناره گیری کنید، این کار را نمی کردید؟ اصلاً یک ایران است و یک ادب مردمانش، یک خون آریایی است و یک احترام متقابلش! مگر می شود به چنین درخواست محترمانه ای جواب رد داد؟ خداوکیلی نمی شود. رضاشاه هم با اینکه شاه مقتداری بود و اصلاً با حمایت کشورهای خارجی روی کار نیامده بود که حالا به خواست آن ها کنار برود و محبوبیت داشت و ارتش داشت و میتوانست مقابلشان بایستد اما اسیر همین مرام انگلیسی ها شد و سریع دو سه تا چمدان وسایلش را جمع کرد و رفت سمت بندعباس.

■ حسرت جام جهانی به دلش ماند!

رضاشاه که دیگر شاه نبود و باز هم فقط ما هستیم که همچنان به او می گویم شاه، همراه با خانواده سلطنتی سوار کشتی شدند و ایران را ترک کردند. رضاشاه علاقه داشت به یکی از کشورهای امریکای لاتین مثل آرژانتین برود - شاید میخواست آخر عمر را به مریبگری در مستطیل سبز بگذراند - اما انگلیسی ها که هنوز بی خیال او نشده بودند نگذاشتند و او را به یک کم آنورتر یعنی جزیره موریس فرستادند! جزیره موریس فقط اسمش یک کم غلط انداز است وگرنه خیلی هم جای بدی نبود، اما رضاشاه که برای خودش شاه مقتداری بود از آب و هوای آنجا شکایت کرد و انگلیسی ها هم حساب کار دستشان آمد و سریع مقدمات انتقال رضاشاه را فراهم کردند و او را به یک جای دیگر در آفریقا فرستادند! رضاشاه دیگر نق ن زد و در همان ژوهانسبورگ آفریقای جنوب ماند تا اگر نتوانسته به آرژانتین برود و مریب فوتیال شود، لاقلاً در آفریقای جنوب بماند و بتواند جام جهانی ۲۰۱۰ را از نزدیک ببیند که متاسفانه اجل مهلتش نداد... گلچین روزگار عجب خوش سلیقه است...

تطورات گفتمان های فرهنگی در ایران

ابوالفضل اقبالی

سایر مقولات از جمله فرهنگ رو بنای زندگی اجتماعی می باشد. یعنی به نظر من اگر اقتصاد یک جامعه رشد یافته و سامان مند باشد فرهنگ آن جامعه نیز از جایگاه والایی برخوردار خواهد بود.

■ **مجری:** ممنون از پاسخ کامل شما. آقای مصلحی لطفا بفرمایید مقوله فرهنگ از چه جنسی است و اصطلاحا ماهیت فرهنگ چیست و اهمیت آن در جامعه به چه شکل می باشد؟
مصلحی: بله با تشکر از سوال زیبای شما. ببینید در دنیای امروز فرهنگ و سیاست بهم گره خورده اند و نمی توان این دو را جدای از هم تصور کرد. به نظر من در حال حاضر فرهنگ و مقوله فرهنگی ماهیتی سیاسی پیدا کرده است و با تغییرات سیاسی شکل و انسجام می یابد. هر چقدر فضای سیاسی جامعه به سمت دموکراسی و جامعه مدنی پیش برود فرهنگ نیز در آن جامعه رشد خواهد کرد و به طور کلی توسعه سیاسی عامل مهم شدن فرهنگ در جوامع می باشد زیرا وقتی مردم نسبت به مطالباتشان آگاهی می یابند و خود را دخیل در اداره جامعه می بینند خواه ناخواه گرایشات فرهنگی نیز در درون آن ها شکل می گیرد. همان طور که دکتر یورگن هابرماس نیز در نظریات خود چنین ادعایی را مطرح کرده اند بنده اعتقادم بر این است که تا کنش ارتباطی از حالت تحریف شده خود خارج نشود و فضای آرمانی گفت و گو در جامعه فراهم نگردد مقوله ای به نام فرهنگ عملا وجود خارجی نخواهد یافت.

■ **مجری:** بسیار بسیار ممنونیم از توضیحات گران قدر شما. جناب آقای عدالتیان به نظر شما فرهنگ چه تعریفی دارد و اساسا فرهنگ در یک جامعه چگونه شکل می یابد؟

عدالتیان: به نظر بنده حقیر فرهنگ امری ساده و همه فهم است و نیازی به دفتر دستک و تشکیلات مشکلیات ندارد و باید برای ساختن فرهنگ از خود مردم شروع کرد. بنده معتقدم شکل گیری فرهنگ فاخر به تلاش و پشتکار یک ملت بستگی دارد. یک جامعه با اتکا به قدرت و همت یکایک افراد خود و با مقابله با اقتدار ابرقدرت های جهان و دسیسه های فرهنگی آنان به فرهنگ دست پیدا می کند و در مقابل قدرت های زورگو خواهد ایستاد. شما می بینید در جوامع غربی با زور و دروغ می خواهند به مردم دنیا ثابت کنند که فرهنگ دارند اما مردم جهان متوجه این هستند که آنها دیگر به بحران رسیده اند و به لحاظ فرهنگی دچار تزلزل شده اند.

■ **مجری:** با تشکر از توضیحات جذاب شما. جناب آقای سازنده به نظر شما چگونه می توان سطح فرهنگ عمومی را در جامعه

مجری: به نام خداوند جان و خرد
 کزین برتر اندیشه برنگذرد

سلام عرض می کنم خدمت شما بینندگان عزیز شبکه چهارم سیما و امیدوارم روز خوبی را تاکنون سپری کرده باشید و تشکر می کنم از اینکه برنامه ما را برای دیدن انتخاب کرده اید ان شاء الله که تا پایان برنامه ما را همراهی بفرمایید.
 برنامه امشب ما اختصاص دارد به یک میزگرد فرهنگی با موضوع «فرهنگ و جایگاه آن در» که با حضور جناب آقای سازنده، جناب آقای مصلحی و جناب آقای عدالتیان نماینده های سه دولت گذشته برگزار می شود. امیدواریم مورد رضایت شما عزیزان قرار بگیرد.

■ **خب جناب آقای سازنده خواهش می کنم اگر در ابتدا حرفی دارید با بینندگان عزیز بفرمایید**

سازنده: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می کنم خدمت شما و همکارانتان در این برنامه و همچنین بینندگان عزیزی که در حال حاضر این برنامه را تماشا می کنند و امیدوارم هر کجا که هستند در رفاه کامل به سر ببرند.

■ **مجری:** تشکر می کنم از شما. جناب آقای مصلحی بفرمایید
مصلحی: به نام خدا و عرض سلام خدمت شما مجری محترم و همکارانتان و تمام شهروندان جامعه که هم اکنون در حال تماشای این برنامه مردم پسند هستند. امیدوارم همیشه آزاد و آزاده باشند.

■ **مجری:** ممنون از شما. جناب آقای عدالتیان تمنا می کنم.
عدالتیان: بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم عجل لولیک الفرج و العافیة والنصر... بنده هم سلام عرض می کنم خدمت شما و مردم عزیزی که هم اکنون بیننده این برنامه هستند.

■ **مجری:** با تشکر از میهمانان عزیز. خب ابتدا اگر اجازه بدهید بحث را از آقای سازنده شروع کنیم. آقای سازنده لطفا تعریف خودتان را از فرهنگ بگویید و جایگاه آن را در نظام اسلامی بیان فرمایید.

سازنده: به نظر اینجانب فرهنگ شامل تمامی هنارها و ارزشهایی ست که به پیشرفت جامعه و افزایش سطح رفاه مردم در یک جامعه کمک می رسانند. من فکر می کنم تقسیم بندی آقای دکتر کارل مارکس از مقولات اجتماعی بسیار دقیق است. ایشان معتقدند که در یک جامعه اقتصاد زیربنای همه مقولات است و

ارتقاء بخشید؟

سازنده: به نظر بنده فرهنگ ارتباط نزدیکی با مسائل معیشتی مردم و رفاه آن‌ها دارد به طوری که می‌شود گفت رفاه اقتصادی یکی از مهمترین علل تولید فرهنگ در جامعه می‌باشد و برعکس اگر رفاه اقتصادی و امنیت معیشتی وجود نداشته باشد اساسا فرهنگ نیز بی معنی خواهد بود. همان‌طور که دانشمند و روانشناس بزرگ جناب آقای مارلو هم در مثلث متساوی الاضلاع خود این نکته را مورد تأیید قرار داده‌اند که تا وقتی نیازهای ابتدای و معیشتی افراد برآورده نشده باشد گرایش به مقولات فرهنگی در افراد وجود پیدا نخواهد کرد. لذا برای ارتقاء سطح فرهنگ عمومی جامعه باید شاخص‌های توسعه در جامعه به سمت مطلوبی پیش برود تا در کنار آن بتوان فرهنگ را نیز ارتقاء بخشید.

و اقتصادی کشور را جبران نماییم. رویکرد ما به فرهنگ در آن هشت سال اینگونه بود که ما باید ابتدا حداقل‌های زندگی مردم را برایشان فراهم کنیم و جامعه را به توسعه برسانیم و پس از آن به مقولات دیگری همچون فرهنگ بپردازیم. البته تلاشهایی نیز در حوزه فرهنگ صورت گرفته بود که مطابق با الگوهای جهانی فرهنگ و شاخص‌های توسعه فرهنگی بوده و الحمدلله نتایج مثبت فراوانی را هم به بار آورد. از جمله ساختن سینماهای متعدد، ایجاد پارکها و فضاهای تفریحی سالم، راه اندازی دانشگاه آزاد اسلامی در کشور به منظور افزایش سطح سواد اقشار آسیب پذیر و فعالیت‌های دیگری از این قبیل که مجال ذکر آن‌ها در این مقال فراهم نیست.

■ **مجری:** ممنون از توضیحات مفصل و واقعی شما. جناب آقای مصلحی لطفا شما نیز به همین سوال پاسخ دهید.

مصلحی: اگر بخواهم به صورت کاملاً خلاصه و مختصر به فعالیت‌های فرهنگی دوره آقای خاتمی بپردازم باید عرض کنم که در دوره آقای خاتمی بیشترین اهمیت به تولید فرهنگ در یک فضای آرمانی و آزاد بود. از آنجا که اعتقاد ما بر این بود که فرهنگ چیزی جز تضارب آراء در یک محیط آزاد و دموکراتیک نیست سعی داشتیم ابتدا گفتمان جامعه مدنی را در کشور حاکم نماییم تا فرهنگ به صورت کاملاً آزادی و داوطلبانه و غیر تجویزی در کشور بوجود آید. البته ما نیم‌نگاهی هم به تأثیرات جهانی فرهنگ در میان کشورها داشتیم لذا گسترش شبکه‌های اینترنتی و ماهواره‌ای نیز از جمله فعالیت‌های ما در دوره اصلاحات بود. از دیگر اقدامات ما در عرصه فرهنگی کشور می‌توان به دادن مجوز برای ساختن فیلم‌های جوان پسند، انتشار کتاب‌ها و نشریات جوان پسند، تشکیل فضاهای گفت‌وگو و جلسات سخنرانی جوان پسند، ساختن فرهنگسراهای جوان پسند و اقدامات جوان پسندانه‌ی دیگری از این قبیل اشاره کرد.

■ **مجری:** جناب آقای مصلحی به نظر شما راه‌کار دستیابی به فرهنگ در سطح عموم جامعه چگونه خواهد بود؟

مصلحی: بنده معتقدم تا وقتی استبداد و سلطه یک طرفه در یک جامعه حاکم باشد فرهنگ به معنای اصیل آن شکل نخواهد گرفت زیرا همان‌طور که آدورنو و هورکهایمر در کتاب «صنعت فرهنگ» اشاره کرده‌اند، حکومت سلطه گر با تولید فرهنگ توده‌ای از طریق ابزارهای خود از جمله تلویزیون و سینما به تحمیل مردم پرداخته و مانع از شکل‌گیری فرهنگ اصیل و نخبه‌گرا می‌گردد. در هر حال اعتقاد بنده این است که فرهنگ تنها در یک محیط آزاد و مردمی شکل خواهد گرفت. البته نباید این نکته را نیز از نظر دور داشت که در جهان کنونی گسترش ارتباطات و دستیابی به اطلاعات جهانی باعث تقویت بنیه‌ی فرهنگی در کشور می‌گردد. لذا می‌توان با در دسترس قرار دادن ابزارهای ارتباطی همچون اینترنت و ماهواره به شکل‌گیری فرهنگ مدرن کمک شایانی کرد.

■ **مجری:** واقعا متشکرم. جناب آقای عدالتیان به نظر شما شکل‌گیری فرهنگ عمومی در سطح جامعه منوط به چه عواملی می‌باشد؟

عدالتیان: بنده معتقدم شکل‌گیری فرهنگ فاخر به تلاش و پشتکار یک ملت بستگی دارد. تا وقتی اراده مردم نباشد خبری از فرهنگ نخواهد بود. یک جامعه با اتکا به قدرت و همت یکایک افراد خود و با مقابله با اقتدار ابرقدرت‌های جهان و دسیسه‌های فرهنگی آنان به فرهنگ دست پیدا می‌کند و در مقابل قدرت‌های زورگو خواهد ایستاد. شما الان می‌بینید در کشورهایی که ادعای آزادی و دموکراسی دارند و از لحاظ اقتصادی هم به پیشرفت‌های زیادی نائل شده‌اند نه تنها خبری از فرهنگ فاخر در سطح جامعه نیست بلکه آمارهای آن‌ها حاکی از رشد جرم‌ها و جنایات و پدیده‌های ضد فرهنگ در جامعه می‌باشد.

■ **مجری:** ممنونم از توضیحات زیاد شما. جناب آقای عدالتیان شما بفرمایید.

عدالتیان: پس از روی کار آمدن دولت نهم فضای فرهنگی کشور به شدت ملت‌هت و غیر فاخر بود و ما سعی مان بر این بود که تا جایی که امکان دارد عوامل رشد و گسترش این بیماری فرهنگی را گرفته و با آن مقابله کنیم. یعنی اگر دقت کرده باشید رویکرد دولت نهم به مسائل فرهنگی بیشتر سلبی بود تا ایجابی. یعنی ما در ابتدا به دنبال این بودیم که مانع از نفوذ پدیده‌های ضد فرهنگ فاخر در کشور شویم لذا با بستن نشریات زرد و بی‌فرهنگ و اعمال فیلترینگ در سایت‌های ضد فرهنگ و نیز مبارزه با بی‌حجابی به عنوان نماد تهاجم فرهنگی در کشور، این هدف را تا حدودی به دست آوردیم. حال به امید خدا قصد داریم در دوره جدید اگر یاری خدا شامل حال ما شد و دولت را در اختیار داشتیم به تولد فرهنگ فاخر در کشور بپردازیم.

■ **مجری:** ممنونم. جناب آقای سازنده اگر ممکن است گزارشی کوتاه و مختصر از عملکرد هشت ساله دولت آقای هاشمی در حوزه فرهنگ ارائه نمایید.

سازنده: بله! همان‌طور که مستحضر هستید در دوره ریاست جمهوری جناب آقای هاشمی، کشور ما تازه از یک بحران عظیمی همچون جنگ تحمیلی فارغ شده بود و جنگ خسارات زیادی را برای کشور ما به وجود آورده بود لذا استراتژی ما در دولت پنجم و ششم این بود که با تأکید بر سازندگی کشور، خسارات عمرانی

■ **مجری:** ان شاء الله. ممنونم از شما بزرگواران که وقت خود را در اختیار این برنامه قرار دادید و همچنین از شما بینندگان عزیز که تا این لحظه از نیمه شب برنامه ما را تماشا کردید و همه شما را به خداوند منان می‌سپارم. تا برنامه بعدی و میزگردی بعد خدا یار و نگهدار!

ریخت شناسی انقلاب ۵۷ با تأکید بر کاربرد مدالیت‌های منطق فازی

احسان نعلانی

در گرو نفی استكمال و بسط تجربی یا حتی تجربیدی از یک غیر ناهمگن نبوده و یا دست کم اثبات مقرون به دلالت آن، تام نیست، پس این انقلاب خیلی آخ بوده و اصلاً فاز نمی‌دهد (Dr.Soroosh Ft Googoosh ۱۳۸۸).

یک رهیافت تاریخی به انقلاب ۵۷ از خلال یک کتاب خاطرات (khaterate ou vakhta, bahramani's memories) نشان می‌دهد که نویسنده در خواب دیده که یک شب کوروش کبیر به خواب آریامهر محمدرضا شاه پهلوی آمده و می‌گوید: «منم کوروش. شاه جهان، مردک تو که خودت گرفتی آسوده خوابیدی که!!! معلوم هس اصن فازت چیه؟! چنین گویم که اگر چه تو فعلاً «برجام» نشستی اما زودا که ور می‌افتی و سالها بعد زنده نیستی که ببینی «برجام» چه ارزشی داشته خاک پسرا» (پیشینه‌ی پژوهشی برنامه‌ی جامع اقدام مشترک در مرکز پژوهش‌ها، ح. ر. م. ج. ط) در قسمت دیگری از این کتاب جادویی (Funny memories season, p1357) با در میان نهادن فرضیه‌ای نوین که عبارت بود از چالش زیاد شدن فزاینده‌ی تعداد ساندویچی‌ها و در نتیجه بالا بودن عرضه و در عین حال و به موازات آن زیاد بودن تقاضا به خصوص در میان قشر دختران بابا (girls who have gone to buy sandwiches) انقلاب بهمین ۵۷ میانی بنیادین خود را بازمی‌یابد. این فرضیه سالها بعد استواری چارچوب نظری خود را به رخ تمامی دپارتمان‌های علمی انقلاب شناسی در جهان کشید. (Sandwich theory Under the college bridge, A.H.R ۲۰۰۹).

نگاهی معروف در سپهر سیاست وجود دارد که انقلاب را برون ریخت احساسات کتمان شده یک قوم یا هویت زنده یک جمع، می‌داند که در پس دوران‌ها تلمبارشدگی اینک بر اثر بروز یک عامل فازی به ظهوری انفجاری انجامیده است (Prof. Dr. Lotfi Zadeh And Jof Pa of me ۲۰۱۵).

در نگاه به انقلاب ۵۷ به علت کثرت المان‌های شناختی طبیعتاً همیاری منطق فازی به یک بازشناسی علمی بسیار کمک می‌کند؛ چنان که برخی متفکران، انقلاب ۵۷ را ناشی از شورش در دهاتی‌های فاقد تکنولوژی دمپایی (cloudy dampoei) می‌دانند که فاز انقلاب یهو گرفتتسون (papeti's Bohran, VOA And BBC) این راسته از متفکران به مطلع سپیده دمانی «انقلاب اتوبوسی» نظر ویژه دارند (Bus revolution). در این دیدگاه فاز ملت این بوده که بلند شوند هلک هلک از در و دهات و از پشت کوه با اتوبوس خود را به طهران رسانده و در آنجا انقلاب کنند. (Ina Ro Mikhouni? test now ۲۰۱۶) پرسش اساسی (Basic Question) در این دیدگاه این است: ماذا فازا؟! پرسشی که تا به حال موجبات چندقلویی زایی را برای بسیاری از این پژوهندگان به بار آورده است (#یک قابله‌ی انقلاب).

امروزه نیز برخی بازماندگان این نحلّه فکری معروف به نئوباسی‌ها، در تحلیل سیل جمعیت حاضر در راه پیمایی‌هایی نظیر ۲۲ بهمن، معتقدند این عده را با اتوبوس و از پشت کوه (From back of the mountain) آورده‌اند. دسته‌ی اخیر در پاسخ به این سوال که مردم حاضر در راه پیمایی سایر نقاط کشور از کجا آمده‌اند؟ به مانند نیاکان فکری خود می‌زایند (At least Do Gholoo).

تیره‌ی دیگری از تحلیل‌گران، انقلاب ۵۷ را حاصل برهم نهی نوعی کنش و واکنش، متأثر از تکثر نهفته در هویت فراشناختی این اصل ذی بطون می‌دانند که اساساً پدیداری یک هویت

نیمه‌ی پر محمد رضا شاه پهلوی!

آنچه رسانه‌های حکومتی از شما پنهان کرده‌اند!

مهدی تگلو

حرف فقط حرف خودش باشد. برعکس ماها! نمی‌شود که همیشه حق با ما باشد که! باید به دیگران هم میدان داد، باید صحبت هایشان را شنید و پذیرفت، گاهی باید از مواضع شخصی کوتاه آمد. شاهنشاه آریامهر بسیار به نظرات دیگران بها می‌داد، بسیار! آن قدری به بعضی‌ها میدان می‌داد که دیگران می‌گفتند فلانی تشریفاتی است؛ آدم این قدر متواضع به طوری که هر چه که آمریقا گفت، نه نیارد. فرح نیز در این رابطه نقل می‌کند که محمدرضا می‌گفت: «تمام عمر را صرف سرکوب نیروهای کمونیستی و چپ‌گرا کردم تا منافع غرب و در رأس آن آمریکا را حفظ کنم هر چه به من گفتند، از جان و دل پذیرفتم و مانند یک غلام حلقه به گوش، مجری دستورات منطقه‌ای و قرا منطقه‌ای آن‌ها بودم».

تخریب قبلی‌ها در ایران یک روند است. هر کس بر سرکار می‌آید و برمسند می‌نشیند بسم الله نگفته نفر قبلی را تخریب می‌کند. ما باید یاد بگیریم هم خوبی‌ها را ببینیم هم بدی‌ها را. یعنی خوبی‌ها را کنار بدی‌ها ببینیم. یکی از کسانی که به خاطر این عادت زشت و این عینک بدبینی در حقش ظلم شد شاه ایران است که هنوز که هنوز است، تخریب و تخطئه می‌شود. ما می‌خواهیم یک بار هم که شده از ویژگی‌های مثبت محمدرضا شاه پهلوی حرف بزنیم و جانب انصاف را رعایت کنیم:

■ دیگر صفتی که از وی می‌توان ذکر کرد این است که ایشان خیلی هم اهل پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بود. یعنی مثل بعضی‌های ما نبود که چشمش همین دو قدم جلوی پا را ببیند و به فکر آینده نباشد. مطبوعات آمریکایی در این باره می‌نویسند که دارایی خاندان پهلوی در سال ۵۷ بیش از ۳۵ میلیارد دلار بود. آن هم آن موقع!

■ خوش برخوردی و خونگرمی محمدرضا شاه در جهان پراوازه بود. شاه پهلوی بسیار اهل معاشرت بود و این صفت خوب تا آخر عمر وی ترک نشد! خدا شاهده! محمدرضا شاه اصلاً از این آدم‌های خشکی نبود که با دیگران سخت جوش بخورد و یا خودش را بگیرد! حاشا! خیلی هم خوش برخورد بود. چنان که مکرراً نقل شده است آن قدر اهل معاشرت بود که در هر سفر خارجی با تعداد زیادی از خانم‌های مشهور آن جا به صورت جداگانه معاشرت می‌کرد! البته این خون‌گرمی در خانواده پهلوی به صورت یک رسم سنتی نهادینه بود و هیچ کس از این فضیلت مستثنی نبود، از فرح دیبا همسر محمدرضا شاه بگیر تا خاله و عمه و فرزند و حتی دربار... کلا خانوادتا خونگرم بودند!

■ شاهنشاه از همان ابتدای دوران حکومتش اعتقاد ویژه‌ای داشت بر این که «میهمان حبیب خداست» و همیشه در تلاش بود به فرزندانش این آداب پسندیده را بیاموزد. و نیز می‌گفت میهمان با خودش روزی خودش را می‌آورد و اصلاً کم‌فروشی نمی‌کرد. تا می‌توانست خرج می‌کرد که این مساله را در مقاطع متعددی هم اثبات نمود. وی در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌اش میهمانان زیادی را در تخت جمشید گرد هم می‌آورد و غذا و نوشیدنی و عرق خارشتر و گل‌گاو زبان و از اروپا سفارش می‌داد که اتفاقاً برای کلیه و معده هم خیلی مفید است. میهمانان هم خوابار و غاز و نوشیدنی‌ها را می‌زدند به رگ و شاد می‌شدند. گفته‌اند که محمدرضا شاه برای این جشن‌ها حتی تا رقم ۲۰۰ میلیون دلار هم خرج کرد.

■ از دیگر صفات برجسته‌ی پادشاه ایران زمین حق‌پذیر بودن بود. از این آدم‌ها نبود که زیر بار حرف کسی نرود و

■ محمدرضا خدایا مرز - که روحش به دعای این پیرمردهای

مهم تر پردازد. آمریکایی ها را آورده بود تا برای مردم ایران کار کنند و کارهای کشور این مردم را انجام دهند، انوقت چه حرف ها که پشت سرش نمی زنند... حیف!

■ از قدیم گفته اند هر که بامش بیش برفش بیشتر! محمدرضا به این مسأله خیلی معتقد بود و می خواست از ددرسهای الکی جلوگیری کند. برای همین چند جزیره مثل کشور بحرین را در راه خدا - رضا به رضاک - انفاق کرد که هم بارش را سبک کرده باشد و هم دیگران به یک نان و نوایی برسند. مثل این انگلیس مفلوک بی نو!

■ محمدرضا پهلوی برای این که آمار بیکاران تحصیل کرده های کشور کاهش پیدا کرده باشد کاری کرد که در سال ۵۷ هفتاد درصد مردم بیسواد بودند. این هم از تدابیر همایونیست.

■ ایران در زمان شاه خدایبامرز منزوی نبود و با کشورهای منطقه و یا حتی سرزمین های دورتر در ارتباط بود. با جیبوتی هم قطع رابطه نکرده بود. محمدرضا شاه کلادر جامعه بین الملل برای خودش خری بود... ببخشید... یعنی خرش میرفت! و همواره سعی می کرد باعث نگرانی سازمان ملل نشود. مثال فراوان است. کمک مالی به اسرائیل، استخدام پزشک از هندوستان، بذل و بخشش خاک ایران و...

■ از بیتیم نوازی و زهد او همین بس که ایران را با تمام قدرت و اقتداری که از پدر کوروش به ارث برده بود، رها کرد و از تاج و تخت پادشاهی و این جیفه های ناچیز زمانه دست کشید و به دهات های دور افتاده ی مصر سفر کرد

اسپورت شلوار لی پوش الهی شاد بشود - کلا از بنیان با انتخابات مشکل داشت! می گفت این خرج های اضافی یعنی چه! انتخابات یعنی چه! صلاحیت و رد صلاحیت یعنی چه! گور بابای رفراندوم و این ها! مردم مگر بیکارند که وارد این بحث و جدل ها بشوند. آن وقت یک عده هم بریزند تو خیابون ها... که چه! اصلانمی خواهد! بنده خدا زحمت همه ی انصاب ها را هم خودش می کشید. همان فک و فامیل خودش را که مورد اعتماد بودند انتخاب می کرد. بالاخره چراغی که به کاخ رواست به کوخ حرام است دیگر!

■ محمدرضا به گفته ی درباریان بسیار اهل عشق و زوری و محبت بود. و خجالت از ابراز علاقه را نوعی عقب افتادگی تلقی می کرد. اغلب هم برای این که این حیاه و خجالت ها زدوده شود، خودش شروع کننده بود؛ دستش را دراز می کرد تا درباریان ببوسند و با این بوسه ها صمیمیت های کاخ همایونی برود بالا. و آن قدر این مسأله برایش مهم بود که درباریان خجالتی را با آزدنگی بیرون می کرد تا حساب کار دست سایرین بیاید! بعد نامردها می گویند که چرا این مهرورزی های یک طرفه بوده و فقط بقیه دست شاه را میبوسیدند؟ بخدا دروغ می گویند! البته محمدرضا خیلی هم موافق یک طرفه بودن این صمیمت و زورزدن ها نبود. حتی یک بار همین گونه محبت خود را به ملکه انگلیس ابراز کرد و بر محبت میان ایران و انگلیس هی افزود. الان هم هر چه از انگلیس به ما می رسد به خاطر زحمات مرحوم است!

■ محمدرضا در دین داری هیچ گاه افراط نکرد؛ به خلاف برخی از ماها. همین یکی دو عکسی که در مشهد و سفر حج گرفت و یکی دو تارکعت نماز کافی بود! بر اساس کتاب خاطرات پهلوی ها، محمدرضا در طول عمرش یک بار هم عدسی یا قیمه ی هیأت نخورد! و اعتقاد داشت این کارها اضافی است، خود خدا هم راضی نیست! آخر عمری هم اعلام کرد نزدیک ترین فرد به خدا و اهل بیت (ع) منم! اصلا ایشان اهل سیر و سلوک بود. الان هم در بهشت زیر سایه ی درخت نشسته و دارد برای آخرو عاقبت مردم ایران دعا می کند. هراز گاهی هم پیامک می فرستد!

■ از صفات مدبرانه ی اولیا حضرت بر اساس کتاب خاطرات وی این بود که سعی می کرد در مسائل پیش پا افتاده، خود و سایرین را اصلا دخالت ندهد. شاهنشاه بر این باور بود که فکر همایونی و دربار نباید مشغول مسائل خرد و چیپ بشود. محمدرضا شاه طبق اسناد، برای اداره و رهبری حدود ۸۰ هزار مستشار آمریکایی را اجیر کرده بود و از آن ها بیگاری می کشید تا خودش به کارهای



روز شمار خدمات محمد رضا پهلوی شاهنشاه آریامهر!

فاطمه سادات محمودیان

۲۳ اسفند ۱۳۳۵

■ تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور معروف به ساواک

ساواک با هدف رفع نگرانی‌های مردم از شرایط بهداشتی کشور تشکیل شد. از جمله خدمات بهداشتی ساواک می‌توان به گرفتن ناخن اشاره کرد. همچنین با تاسیس ساواک، امور بهداشتی مردم در یک نهاد متمرکز شد و دیگر مردم برای اینکه ناخنشان گرفته شود بین چند نهاد نظامی و امنیتی سرگردان نمیشدند؛ ناخنشان که بلند میشد صاف میرفتند دم در ساواک و آن‌ها هم ناخنشان را می‌گرفتند.

۱۶ مهر ۱۳۴۰

■ تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی (حذف قانون قسم به قرآن و شرط مسلمان بودن برای نمایندگان مجلس)

گفت‌وگوی بین ادیان یکی از چیزهایی بود که شاه از بیخ به آن اعتقاد داشت. از آنجایی که بهترین جا برای گفت‌وگو کردن مجلس بود، شاه کاری کرد که ادیان مختلف بروند آن تو با هم گفت‌وگو کنند.

۸ آذر ۱۳۴۱

■ لغو قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی

ولی برخی ادیان جنبه گفت‌وگو نداشتند. رفتند توی مجلس و آن قدر بلند بلند با هم گفت‌وگو کردند که صدای ملت درآمد که بابا آرامتر، بگذارید ببینیم چی دارد توی آن خراب شده تصویب می‌شود آخر! اما آن‌ها گوش نکردند و لاجرم شاه مجبور شد قانون مذکور را لغو کند.

۱۹ دی ۱۳۴۱

■ اعلام انقلاب سفید

انقلاب سفید یکی از کارهای مهم شاه بود. بر اساس این انقلاب - آن روزها به فراندام میگفتند انقلاب - قرار بود ۱۹

اتفاق مهم و اساسی در کشور بیفتد. مثلاً اینکه زمین‌های کشاورزی که تا پیش از آن در اختیار ارباب‌ها بود بین کشاورزان تقسیم شود. این اتفاق افتاد و کشاورزها همه دارای زمین شدند اما چون بلد نبودند زمین‌داری کنند، قرار شد همچنان ارباب‌ها از طرف آن‌ها زمین‌ها را اداره کنند.

۲ فروردین ۱۳۴۲

■ حمله به مدرسه فیضیه قم و به شهادت رساندن بسیاری از طلاب و روحانیون

از آنجائیکه شاه فردی بسیار مذهبی بود نیروهایش را به شرکت در مراسمات و تشکل‌های مذهبی ترغیب می‌کرد از جمله اینکه در روز دوم فروردین همزمان با شهادت امام جعفر صادق (ع) تمامی نیروهایش را به حوزه علمیه قم فرستاد و طی اقدامی خداجویانه شرایط لقاء الی الله را برای بسیاری از طلاب و روحانیون ایجاد کرد.

۳ مرداد ۱۳۴۳

■ تصویب قانون کاپیتولاسیون

در طی سال‌های سلطنت محمد رضا شاه پهلوی، مردم ایران از همه نظر از رفاه عمومی و خصوصی برخوردار شده بودند و حالا نوبت ایجاد رفاه برای خارجی‌های داخل ایران بود. به ترتیب حروف الفبا قرعه به نام آمریکا افتاد و شاه طی قانونی به نام کاپیتولاسیون، برای مستشاران آمریکایی در کشور ایران مصونیت اداری و قضایی ایجاد کرد. این قانون آن قدر خوب بود که اگر از دور نگاه می‌کردی نمی‌فهمیدی الان دقیقاً کی خارجی است و کی داخلی!

۲۰ تا ۲۴ مهر ۱۳۵۰

■ جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی

شاه دوست داشت که کوروش بخوابد. کوروش هم بعد از اینکه شاه به او گفت بخواب، مثل بچه آدم رفت توی رخت خوابش و خوابید.

یه روزی از سال ۱۳۵۰

■ تاسیس زندان اوین

شاهنشاه به اصلاح و تربیت مردم خرابکار اهمیت زیادی

■ نخست وزیری ارتشبد غلامرضا اژه‌اری

شریف امامی دولت آشتی ملی را تشکیل داده و برای حمایت از مردم روی کار آمد ولی چون مردم با او آشتی نکردند، با شعار "قهر قهر تا روز قیامت" استعفا نموده و جای خود را ژنرال بی بدیل رژیم شاهنشاهی ارتشبد غلامرضا اژه‌اری داد. تغییر نخست وزیر یکی از تفریحات شاهنشاه آریامهر در روزهای پایان سلطنت بود.

۱۶ دی ۱۳۵۷

■ کناره گیری اژه‌اری از نخست وزیری و جانشینی شاهپور بختیار

ژنرال اژه‌اری که فردی نظامی بود، به نظم عمومی اهمیت زیادی می‌داد و با ابزاری از جمله سرنیزه، گلوله و اعزام به کتابخانه عمومی اوین سعی در برقراری نظم نمود. اما با ناکام ماندن تلاش هایش دچار حمله قلبی شده و جای خود را به بختیار که فردی فرهیخته و اهل عمل بود، داد!

۲۶ دی ۱۳۵۷

■ رفتن شاه از ایران

برخی منابع نا آگاه از این اقدام شاه تعبیر به فرار نمودند اما حقیقت این بود که فرح پهلوی همسر شاه اصرار بر استعفای شاه از سلطنت و تفویض این مقام به فرح می‌کرد. شاه در اقدامی هوشمندانه در پاسخ به پیشنهاد همسرش او را به مصر (کشور همسر اولش، فوزیه) برد تا بصورت غیر مستقیم گوشی را دست فرح بدهد و این زن بفهمد که زندگی مشترک از همه چیز، حتی تاج و تخت مهمتر است.



می‌داد. وی طی اقدامی فرهنگی، خانه سید ضیاء الدین طباطبایی روزنامه نگار و نخست وزیر سابق ایران را تبدیل به زندان اوین کرد، زندانی که دارای یکی از مجهزترین کتابخانه‌ها در میان زندان‌های ایران بود تا زندانیان در فضایی فرهنگی و به دور از هرگونه تشنج و شکنجه اصلاح شوند. شاهنشاه همچنین زندان اوین را در منطقه اوین تاسیس کرد! که یکی از مناطق بالای شهر تهران است. هیچ می‌دونید الان خونه متری چنده توی اوین مرد حسابی!؟

فروردین ۱۳۵۵

■ تغییر مبدا تاریخ ایران از هجری خورشیدی به آغاز سلطنت کوروش کبیر

تغییر مبدا تاریخ ایران از هجری خورشیدی به آغاز سلطنت کوروش خیلی فواید داشت که مهمترین آن این بود که خود کوروش فهمید دقیقا در چه تاریخی سلطنتش شروع شده است!

۱۵ خرداد ۱۳۵۶

■ عزل امیر عباس هویدا و نخست وزیری جمشید آموزگار

از آنجاییکه فساد امیر عباس هویدا، هویدا شده بود شاه در اقدامی ستودنی امیر عباس هویدا نخست وزیر ۱۳ ساله‌اش را استعفا داد و جهت ارتقاء سطح آموزشی کشور، جمشید آموزگار به عنوان نخست وزیر منصوب گردید. خود هویدا هم دیگر انصافا خسته شده بود. ربطی هم به بالا گرفتن اعتراضات در ایران نداشت.

۲۵ مرداد ۱۳۵۷

■ اعلام حکومت نظامی توسط دولت آموزگار

آموزگار - همانطور که از اسمش هم توقع میرفت - در اولین اقدام خود جهت پیشبرد اهداف نظام آموزشی دست به برقراری حکومت نظامی زد که طی آن محصلان و والدین آن‌ها باید هر شب زود هنگام به خواب می‌رفتند تا روز بعد بتوانند با نشاط بیشتری در کلاس‌های درس حاضر شوند.

۲۸ مرداد ۱۳۵۷

■ اتفاق سینما رکس آبادان

در این روز تعداد زیادی آدم که آمده بودند سینما یادشان رفت که برای چی آمده‌اند سینما و بجای اینکه بنشینند فیلمشان را ببینند، آتش گرفتند و سوختند! هر چقدر هم ماموران رژیم که بصورت اتفاقی آنجا بودند به آن‌ها گفتند سینما جای فیلم دیدن است نه سوختن، به خرجشان نرفت. شاه هم ناراحت شد و برای اینکه آموزگار نتوانسته بود توی مدرسه به مردم یاد بدهد باید حرف گوش بدهند، او را عوض کرد و شریف امامی را نخست وزیر کرد.

۱۵ آبان ۱۳۵۷

اگر شاه تا امروز بود چه می شد؟

ابوالفضل اقبالی

۵. اگر شاه تا به امروز بود تبادیل فرهنگی بسیار خوبی بین ما و دنیای مدرن اتفاق می افتاد و ما آنقدر پیشرفت می کردیم که الان حتی کودکان ما هم به راحتی خارجی صحبت می کردند.

۶. اگر شاه تا به امروز بود ما الان به جای یک «ورزشگاه آزادی» تا «ورزشگاه تاج» داشتیم و زنان بیچاره ما مجبور نبودند به دلیل کمبود فضا پشت درهای استادیوم بمانند.

۷. اگر شاه تا به امروز بود دیگر آن قدر نزاع های قومی و مذهبی در این کشور وجود نداشت و هیچ ایالتی به ایالت دیگر توهین و بی مهری نمی کرد. چون احتمالاً هر ایالت برای خودش مجلس و دولت و ارتش و... داشت و تقریباً یک کشور مستقل شده بود!

۸. اگر شاه تا به امروز بود هیچ کشوری جرات تعرض به کشور ما را نداشت زیرا هر نقطه از خاک این کشور توسط یکی از قدرت های جهانی حفاظت می شد!

۹. اگر شاه تا به امروز بود نه تنها نیمی از ظرفیت نیروی انسانی کشور ما به دلیل احکام دینی دست و پاگیر و تعصبات مردسالارانه، بیکار و بدون استفاده باقی نمی ماندند، بلکه مهمترین سهم در افزایش درآمد حاصل از توریسم را نیز به خود اختصاص می دادند....!

۱۰. اگر شاه تا به امروز بود اصلاً فلسطین و لبنانی وجود نداشت که پول بی زبان این مملکت خرج آن ها بشود!

۱۲۵۴. اگر شاه تا به امروز بود مردم ما از اینکه هویت ایرانی خود را در کشورهای خارجی بروز دهند خجالت نمی کشیدند. چون خجالت کشیدن وقتی معنا دارد که دیگران شما را بشناسند!

این مفاید تنها بخش کوچکی از ده ها هزار مفاید ابقای شاه در این مملکت بود که صد حیف امکان وقوع نیافت ...

همانطور که همه شما عزیزان می دانند چند سالی است که در ایران انقلاب شده و اعلیحضرت همایونی محمدرضا شاه پهلوی از کشور اخراج شده است. ما به عنوان انجمن شاهنشاهیان مقیم این کشور ضمن ابراز همدردی با مردم مظلوم و ستمدیده ایران و محکوم کردن انقلاب خشونت بار یک عده «پایرهنه» بر علیه تمدن ۲۵۰۰ ساله ایرانی، درصدد هستیم تا به بیان مفاید (جمع مکتب فایده) تداوم سلطنت اعلیحضرت همایونی در این مملکت داشته باشیم تا شاید مردم ایران به خود آمده و کشورشان را نجات دهند.

اگر شاه تا به امروز در این کشور سلطنت می کرد ما چه وضعی داشتیم؟

۱. اگر شاه تا به امروز بود حدود ۱۰۰ سال سن داشت و ما از نعمت داشتن یک شاه با تجربه و پیر عقل بهره مند بودیم.

۲. اگر شاه تا به امروز بود هیچ کینه ای میان ما و آمریکا و اسرائیل وجود نداشت و امروز ما با آرامش در آغو... در کنار آمریکاییان به صورت مسالمت آمیز زندگی می کردیم. اصلاً با هم فامیل می شدیم!

۳. اگر شاه تا به امروز بود مردم ما مشکلات اقتصادی را تجربه نمی کردند و الان وجه رایج این مملکت دلار بود نه ریال پیزوری!

۴. اگر شاه تا به امروز بود نه تنها هیچ کشوری ما را تحریم نمی کرد بلکه بر سر به دست آوردن بازار ایران با هم رقابت هم می کردند!



انتشارات کمیته مشترک تقدیم می کند...

محمد کوره پز

■ چگونه مقرر یاریم

این کتاب ارزشمند حاصل تلاش بازجوی محترم دکتر «منوچهری» است که در طی سالیان دراز تجربه اندوزی در کمیته مشترک ضد خرابکاری به رشته تحریر درآمده است. دکتر منوچهری در مقدمه این کتاب با اشاره به اینکه روش های مقرر آوردن افراد در کشورهای مختلف متأثر از تنوع فرهنگ ها و تمدن های آنان، متنوع و متکثر بوده است، اصل تکثرگرایی در روش های بازجویی را مورد توجه قرار داده و در عین حال به بررسی روش های کارآمدتر پرداخته است. این کتاب فصل هایی با عناوین «تاریخچه آدم کردن آدمها»، «شناخت ابزار کار»، «شلاق یا سیگار؟»، «سفرنامه اسرائیل؟»، «تاثیر استفاده شوک الکتریکی بر قبض برق» و ... و نیز پیوستی با عنوان «خودآموز روش های اعتراف گیری» تدوین شده است. گفتنی است این مجموعه صرفاً برای رده سنی مثبت ۲۰ و منفی ۴۰ نوشته شده و نویسنده تبعات حاصل از مطالعه کتاب توسط سایر خوانندگان را به عهده نمی گیرد.

خدا هیچی به هیچکس نمی گم» و ... نیز می باشد.

■ همه گزارش های من

مجموعه زیبای «همه گزارش های من» نوشته تیمسار نعمت الله نصیری شرح دلنشینی از گزارش های نویسنده در زمان تصدی ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور می باشد که در مورد وابستگان به دربار و خطاب به اعلیحضرت نوشته شده اند. نویسنده در این کتاب ۱۶۰۰ صفحه ای ضمن باز کردن زوایایی نادیده از دستاوردهای اخلاقی جان نثاران شاهنشاه، نشان می دهد که به طور مرتب، مراتب را خدمت اعلیحضرت ارسال کرده و ایشان نیز غالباً در پاسخ نوشته اند: «مرتیکه! هزار بار گفتیم مردم اختیار پایین تنه خودشان را دارند!» تیمسار نصیری در موخره کتاب خود ابراز امیدواری کرده در چاپ های بعدی امکان پرداختن به دستاوردهای اخلاقی خود اعلیحضرت نیز مهیا شود.

■ روزی که بابایمان در آمد (رفت)

این مجموعه سوزناک شامل دل نوشته های اعضای سازمان اطلاعات و امنیت کشور خطاب به اعلیحضرت پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران و بزرگ ارتشداران است که بعد از فرار مهاجرت گونه ایشان به خارج از مرز پرگهر ایران به رشته تحریر درآمده است. خواننده در برگ برگ این کتاب با انواع و اقسام درد دل های اعضای فراری ساواک خطاب به اعلیحضرت رو به رو می شود که در قالب های مختلفی همچون مرثیه، نوحه، نفرین، فحش خواهر مادر، لیچار و سایر انواع دردی وری خطاب به شاهنشاهی که آنان را قاتل گذاشته و رفته نوشته شده است. دکتر تهرانی (نویسنده کتاب) که خود را عضو کوچکی از خیل جاماندگان از رکاب اعلیحضرت می داند دقایقی قبل از اجرای حکم اعدام خود با اعلام چاپ این اثر آن را به جامعه ساواکیان فراری کشور تقدیم نمود.

■ آنک آن یاران تصفیه شده...

اثری بدیع و ماندگار از دکتر پرویز ثابتی که بعد از سال ها به زیور طبع آراسته گردیده است. دکتر ثابتی در آیین رونمایی از این کتاب ضمن گرامیداشت یاد و خاطره همکاران ساواکی اش که در ماه های آخر منتهی به انقلاب یک هو غیب شدند، گفت: «مهم این است که خود من توانستم جان سالم به در ببرم.» وی در بخشی از این کتاب با اشاره به اینکه برای نجات جوهره ساواک باید هزینه های گزافی پرداخته می شد می گوید: «جامعه به جایی رسیده بود که از هر سه نفر یکی ساواکی بود. لذا برای اینکه امکان فرار وجود داشته باشد، کاهش عناصر خدوم و دلسوز سازمان در دستور کار قرار گرفت که با استقبال زیادی هم رو به رو شد و ده ها نفر از اعضا با کمال میل و رغبت سر به نیست شدند.» گفتنی است این اثر منحصر به فرد علاوه بر شرح روش های نفله کردن اعضای اضافه سازمان، شامل بخش های تکمیلی همچون «غلطکردن نامه ها»، «من نمیرم تو گونی»، «به



برگهایی از فضای مجازی که به راحتی از کنارش می‌گذریم!

آیامی دانستید؟!!

رضا عیوضی

فوری! فوری! لطفا تا انتهای این مطلب را با دقت خیلی خیلی زیاد بخوانید. خواندن این مطلب فقط ۳ دقیقه و ۱۲ ثانیه وقت شما را می‌گیرد ولی باعث می‌شود ذهنیت شما نسبت به اطراف‌تان تغییر کند. اگر برای خود و عزیزانتان پیشیزی هم ارزش قائل نیستید به جهنم ولی باز هم کمی وقت بگذارید و این مطلب را تا آخر بخوانید و آن را برای دیگران بفرستید. به عقیده زیموند گروید و همه روانشناسان معروف جهان، هرکس بعد از این همه قسم و آیه این مطلب را نخوانده رها کند یعنی از مرض روحی شدیدی رنج می‌برد.

روزی راننده یک پیکان تاکسی زرد از یک مسافر فقیر کرایه‌ای بیشتر از نرخ مصوب اتحادیه می‌گیرد. آن مسافر به راننده اعتراض می‌کند اما راننده زیر بار نمی‌رود، مسافر هم از حق خود کوتاه نمی‌آید و می‌گوید باید اضافه کرایه را پس بدهی تا این‌که راننده با ول کردن ناگهانی کلاچ، بکس و بیات می‌کند و می‌رود... مردم اطراف هم از این بی‌عدالتی که تا آن زمان بی‌سابقه بوده تعجب می‌کنند. مسافر فقیر که به همان دو ریال پول بیشتری که راننده از او گرفته بود شدیداً محتاج بود، به کاخ شاه می‌رود و اعتراض خود را به گوش او می‌رساند.

فردای آن روز وقتی خورشید بیرون زد همه روزنامه‌ها تیتریک زدند که شاه ایران، نانوايي را که نان گران به مردم می‌فروخته است به درون تنور انداخته!

مسافر فقیر دوباره نزد شاه رفت و به شاه گفت که ای اعلی حضرت! این وسط یک اشتباه پیش آمده، من شکایت راننده تاکسی را پیش شما آوردم اما شما یک نانوا را تنبیه کردید! شاه خردمند جوان در جواب گفت: در جهانی که هیچکس با حیوان‌ها مهربان نیست، نباید با مهربان‌ها حیوان باشیم! آری هموطن آریایی من! باید این‌گونه بود؛ محمدرضا شاه آریا مهر، اولین شاه ایران بود که شاه ۶۰ کشور جهان پشتش راه رفتند و هیچ کشور عربی حق فروش ۱ لیتر نفت بدون اجازه شاهنشاه ما را نداشته است.

شرف بر اقتدار و درودش!
گاهی مهم نیست چگونه فکر می‌کنی، مهم این است که فکری نمی‌کنی! "باربارا آروارا-سرباز جنگ جهانی دوم، ردیف اول، نشسته از راست"

التماس تفکر!

۲

دانستنی‌هایی که پدرانمان نمی‌دانستند!

آیا می‌دانستید تاسیس ذوب‌آهن اصفهان که قطب اقتصاد ایران و خاورمیانه شد زمان چه کسی اتفاق افتاد؟
آیا می‌دانستید سال تاسیس شرکت ایران ناسیونال چه سالی است؟

آیا می‌دانستید ورزشگاه بزرگ آریامهر به دست فرانسوی‌ها در ایران تاسیس شد اما وقتی مورد پسند زن او قرار نگرفت شرکت فرانسوی مجبور به پرداخت غرامتی معادل دوبرابر بودجه سالانه کل اتحادیه اروپا شد؟

آیا می‌دانستید بورسیه تحصیلی به ۳۶ میلیون دانشجوی ایرانی در آمریکا توسط چه کسی صورت گرفت؟
آیا می‌دانستید دکتر چمران و شهید همت با همین بورسیه‌ها رفتند آمریکا و دیگر بزرگ‌گشتند؟

۷۰۰۰ میلیون دلار صندوق جهانی پول
۷۴۷/ایران ب/ ۹۹ میلیون دلار کشور فرانسه
۵/۲۸۴ میلیون دلار سازمان جهانی نفت اوپک
۷۵ میلیون دلار دادگاه لاهه هلند

۹۷۳۴۵۳ میلیون دلار کمیسیون مبارزه با مگس سازمان ملل
آیا می‌دانستید وام‌دهنده به مراکز مالی بالا و دیگر مراکز معتبر دنیا چه کسی بود؟

آیا می‌دانستید اقامت برای ایرانیان در ۵۷۲ کشور جهان بدون ویزا به خاطر اعتبار چه کسی ممکن بود؟
آیا می‌دانستید در ۳۶۰ کشور جهان بعد از دیدن تصویر چه کسی روی پاسپورت اتباع ایرانی، بلافاصله احترام نظامی می‌گذاشتند؟

آیا می‌دانستید در دوران چه کسی وقت‌های ملاقات برای سران کشورهای عربی زیر ۹ ماه نبود؟
آیا می‌دانستید پدران ما هم این واقعیات را نمی‌دانستند و کاری کردند که حالا ما باید توانش را پس بدهیم؟

بیایید کاری کنیم تا فرزندان ما به وجود پدران شان افتخار کنند!



۳

حکومت عربستان مهرماه سال ۱۳۸۶ گردن یک عربستانی رو که ۱۵ نفر رو کشته بود قطع کرد.

بعد از اینکه این خبر پخش شد، شاه ایران هم کلا رابطه اش رو با عربستان بمدت ۱۴ سال قطع کرد. تا اینکه خود عربستان به غلط کردن افتاد و به خاطر اینکه توی کشور خودشون سر یه عربستانی رو قطع کرده رسماً از ایران عذرخواهی کرد.

اما شاه ایران باز هم به از سر گرفتن روابط راضی نشد و معتقد بود عربستان باید سر اون آدم رو دوباره وصل کنه. عرب‌ها پیغام دادن که "اعلی حضرت! علم پزشکی و فناوری به کنار، الان ۱۴ سال از اون قضیه گذشته، ما چی رو به چی وصل کنیم تا شما راضی بشی؟"

اما باز شاهنشاه زیر بار نرفت تا اینکه حکومت عربستان هرطور شده این کار رو انجام داد و سر اون فرد رو دوباره وصل کرد و اون آدم دوباره به زندگی اش برگشت، تا نمادی باشه از اوج اقتدار و قدرت یک حکومت.

اما حالا چی؟ حالا هر سال صدها ایرانی رو تو عربستان گردن میزنن اونوقت واکنش ما اینه که با کشور دوست و برادر عربستان مشکلی نداریم تازه هر سال موقع حج کلی پول می بریم می ریزیم تو عربستان برمی گردیم خدا رحمت کنه اون مرد مقتدر رو...

زمان شاه یه ۲ ریالی می دادیم یه سطل ماست پرچرب می خریدیم با دو کیلو شیر و یه شونه تخم مرغ! "بخشی از نامه انیشتین به ادیسون"



کنداکتور یک شبکه ماهواره‌ای را اینطور بچینید

باد هر دستی که به سوی ریموت دراز شود. شما هم البته یحتمل بخواهید سری به دیسکویی، باری، جایی بزنید و گیلای زهرمار کوفت کنید. کلا این تایم را چارت نکنید. ببوشید هم گشاد نمیشه. از ما گفتن بود.

۸ عصر تا ۱:۳۰ بامداد به وقت ایران (۴:۳۰ تا ۹ بامداد به وقت آمریکا): زمان طلایی که می‌گویید اینجاست! باید از این ۴ ساعت حداکثر بهره را ببرید. کنداکتور پخش زیرمفید خواهد بود: نیم ساعت اول: با هموطنان سلام و احوال پرسی کنید و از مراتب میهن دوستی خودتان برای شان بگویید. از زندگی فلاکت بار ایران و خوشی‌های آمریکا حرف بزنید. البته قبل‌ها ۵ درصد حق العمل را با وکیلی که شماره‌اش را برای ردیف کردن ویزا زبرنویس کرده اید ببندید.

نیم ساعت دوم: خبرتویی را که موقع دیدن تام و جری ساخته اید برای مردم بازخوانی کنید. به ملت حالی کنید که این چیزی که می‌گویید حتما اتفاق افتاده ولی رژیم مانع آگاهی شماست. تا می‌توانید دور و بر آن روضه بخوانید. نیم ساعت سوم: به رژیم جنایتکار ایران که اعتراضات امروز مردم را سرکوب کرده فحش بدهید.

نیم ساعت چهارم: از ایران تماس تلفنی بگیرید تا مردم از شما تشکر کنند و از اوضاع داخلی ایران برایتان بگویند. اگر روزهای اول کسی زنگ نزد به بچه‌ها بسپرد یک لیوان بگیرند دم دهنشان و زیر میز از شما تعریف کنند و اوضاع کشور را هم از همانجا شرح بدهند. نیم ساعت پنجم: به کسانی که زنگ می‌زنند و شما را سرکار می‌گذارند فحش بدهید. تقویم تاریخ را بازخوانی کنید و به رونق و تمدن مملکت در قبل از انقلاب بپردازید. نیم ساعت ششم: حوصله مردم از حرف‌های تان سررفته. چند تا ترانه درخواستی پخش کنید.

نیم ساعت هفتم: کارشناس مهمان به استودیو بیاورید تا در زمینه ارتباط لوازم آرایشی و بهداشتی با شیوه‌های نوین براندازی در ایران صحبت کند. قبلش حتما ۵ درصد حق العمل را با یارو ببندید. نیم ساعت هشتم: مجدداً از ایران تلفن بگیرید تا مردم از راهنمایی‌های کارشناس برنامه استفاده کنند. البته قبلش شماره‌های قبلی که شما را سرکار گذاشته اند را بلاک کنید! نیم ساعت نهم: به تلویزیون‌های دیگر بد و بیراه بگویید. نیم ساعت دهم: نامه‌های پرمهر مردم به شبکه تان را برای خودشان بخوانید. انقد حال می‌کنند که نگو.

محمد کوره پز

خوب تا اینجا فهمیدید که چطور باید پول یک شبکه را جور کنید. بعدش باید یک اسم مشتتی هم برای تلویزیون تان انتخاب کنید. ما فعلا اسم موقت «مرکز نهادینه سازی گرایش به لیبرالیسم ایرانی» که از این به بعد به اختصار «منگلا» نوشته می‌شود را برای شما در نظر می‌گیریم.

راستش را بخواهید از اینجا به بعدش دیگر نان تان توی روغن است و خیلی مهم نیست شما «منگلا» چی تحویل ملت می‌دهید. ولی برای خالی نبودن عریضه کنداکتور زیر (با توجه به تایمی که شما از ماهواره نایت سل چارت کرده اید) جهت پخش از شبکه خدمتتان تقدیم می‌گردد:

۸ صبح تا ۲:۳۰ عصر به وقت ایران (۴:۳۰ عصر تا ۱۱ شب به وقت آمریکا): در این ساعت ملت می‌خواهند بروند سر کار و دسته بندی بدبختی‌ها. لذا حال و حوصله شنیدن حرف‌های میهن دوستانه شما را ندارند. بهتر است تا پایان وقت اداری ترانه درخواستی پخش کنید.

۲:۳۰ عصر تا ۵ عصر به وقت ایران (۱۱ شب تا ۱:۳۰ بامداد به وقت آمریکا): حالا آقا از سر کار آمده و علاوه بر اینکه گشنه است و با کارفرما هم دعوایش شده و مساعده هم نگرفته و اعصاب ندارد، می‌خواهد اخبار شبکه یک و آخرین تحولات و اریز یارانه نقدی را بررسی کند. پس اینجا هم بهتر است شو و ویدئوی درخواستی پخش کنید تا مردم نهارشان بخورند و چند ساعتی بخوابند. برای این ساعات پر غم و اندوه آخرین ترانه‌های معین و دارنوش توصیه می‌شود.

۵ تا ۶ عصر به وقت ایران (۱:۳۰ تا ۲:۳۰ بامداد به وقت آمریکا): در این ساعت بچه می‌خواهد کارتون نگاه کند. بهتر است شما هم در این ساعت کارتون پخش کنید تا بچه‌ها به هوای دیدن تام و جری کانال تان را نگاهی بکنند. در این فاصله خودتان هم خبرهای ایران را نگاهی ببینید. بنیید کدام مسائل قابلیت تبدیل به طوفان انقلاب و براندازی رژیم سفاک ایران را دارد. اگر خبر خاصی نبود خودتان چند تا بسازید تا شب.

۶ تا ۸ عصر به وقت ایران (۲:۳۰ تا ۴:۳۰ بامداد به وقت آمریکا): الان مردم می‌خواهند بازی استقلال-سپاهان را نگاه کنند. پس بریده

■ سوال از شیخ محمود شبستری در ریشه و چیستی فرق ضاله باییت و بهاییت

به نام نامی آقام الله
که با او می شناسم راه از چاه

به هر جا رفته و تبلیغ کردند
کمک در جذب خلق بیغ کردند!
میردانش که خود خئات بودند
پی جذب عوام الناس بودند
به مکه رفت و در اوج خربت
نمودی ادعای مهدویت
که راهی نو پدید آورده ام من
و یک دین جدید آورده ام من
ولی بر دیگ او هم خورد کفگیر
شهید ثالث او را کرد تکفیر
خلایق گردنش را ریشه کردند
گرفتند و درون کیسه کردند
دوباری توبه کرد آن شخص علاف
ولیکن بعد از آن می داد هی گاف
کتابی داشت نام آن «بیان» بود
که عقل جن ز درکش ناتوان بود
پراز ایراد، دستور زبانش
نمی ارزید دو زار این «بیانش»
نه نحوش بود پر مایه نه صرفش
نمی بود اعتمادی هم به حرفش
ز شاگردان نادانش در این بین
زنی هم بود نامش «قره العین»
زنی ضد حجاب و ناقلا بود
سخنور بود اما بی حیا بود
زنی که دائمًا «قر در کمر داشت»
به شوهرهای مردم هم نظر داشت!
زنی مشهور در بی بند و باری
رسیده شهرتش از ری به ساری
خلاصه ناصر الدین شاه قاجار
که دیگر طاقتش شد طاق، اینبار
ندایی داد بر میرزا تقی خان:
بخوابان فتنه را دیگر بیم جان
به تبریز آن زمان اقدام کردند
به سرعت باب را اعدام کردند
به دوزخ رفت آن مزدور پولی
بشد مهمان خوان شمر و خولی

- جناب حضرت استاد محمود
الهی که بود حال شما good
همی دانم تو را مدرک پی اچ دی است
عجب کیفیتی داری! فول اچ دی است
سوال اولم این است استاد:
بگو تا از خماری گردهم آزاد
چه باشد ریشه باب و بهایی
بفرما قصه اش را چون دایی

■ جواب:

بدان باییه اند کاسه لیبسی است
یکی از فرقه های انگلیسی است
علی محمد باب آن دودر باز
ولادت یافت اندر شهر شیراز
حدودا پنج سالی رفت بوشهر
شدی مشغول جادو جنبل و سحر
به آنجا رفت دنبال تجارت
ولیکن گشت مشغول ریاضت
به پشت بام زیر تیغ خورشید
عبادت می نمود و می نمازید!
فزون از شصت، میزان الحراره
و بالا خانه را داده اجاره
خلاصه مدتی هم کربلا رفت
توهم زد مخش کلا» هوا رفت
بساطی کرد و اهل بخیه گردید
مرید پیرو شیخیه گردید
مرادش «کاظم رشتی» که شد فوت
اصول دین خود را کرد ناک اوت
به عشق شهرت و عنوان و القاب
خودش را باب خواند آن باب ناباب
در آنجا ادعای ذکریت کرد
دو پینگی کرد و خود را تقویت کرد

■ انقلاب

«باز دلم آمده در پیچ و تاب»
در هوس سنگگ داغ و کیاب
نیست ولی روزی من غیر آب
آب هم آزاد شد و شد سراب
انقلاب ینقلاب انقلاب

بیست و دوی بهمن پنجاه و هفت
گرچه امام آمده و شاه رفت
تازه پس از این سی و اندی ست، نفت
آمده سودش پی ما، بی حساب
انقلاب ینقلاب انقلاب

وعده‌ی ارزانی اجناس شد
کشور ما کشور تگزاس شد
شاه کلیدی بهویی داس شد
لیک مبتدار شده بی حساب
انقلاب ینقلاب انقلاب

از مدد دولت تدبیر پاک
قلب، جدا گشته ز آب اراک
در عوضش پر شده سیمان و خاک
حاصل ده سال تلاش و شتاب
انقلاب ینقلاب انقلاب

پاسخ دلواپس ما، ساده است
منطق توجیه، که آماده است
نعمت برجام، خداداده است
نقد به تقدیر خدا گشته باب
انقلاب ینقلاب انقلاب

قافیه هرچند غلط می شود
حالم ازین قافیه بد می شود
هرچه خدا خواست شود می شود
نیست برایم به جز این یک جواب:
انقلاب ینقلاب انقلاب

سید محمد حسینی

پس از وی جانشین او بهابود
پیمبر خوانده‌ای پر مدعا بود
کتاب این یکی هم بود «اقدس»
که بُد - خیر سرش - خیلی مقدس
پس از عبدالبهاء «شوقی افندی»
خدا می‌داند او هم زد چه گندی!
چه بیت العدل‌ها در شهر حیفا
بشد با لطف اسرائیل، برپا
به عصر پهلوی چولان گرفتند
بهایی‌ها دوباره جان گرفتند
به استظهار عباس هویدا
جمال نحس ایشان گشت پیدا
در آن دنیا بدان این قوم گیرند
رفیق فاب استعمار بیرند
به غیر از یونجه چیزی بارشان نیست
خدا در مشرق الاذکارشان نیست
من از افشاگری پروا ندارم
سخن بسیار دارم، نا ندارم!
جوابت را گرفتی؟ درّ نایم
برو دیگر که می‌خواهم بخوابم
دگر NaCl شوری ندارد
دل من طاقت دوری ندارد!
عباس احمدی

تو مرقدت چه کاخ شیکی ساخته
 خبرداری پر شده هر چاله مون
 حل شده مشکلات سی ساله مون
 خیلی به اهداف شما نزدیکیم
 دیگه با جان کری رفیق فابریکیم
 بازارای دنیا تو مشتمونه
 آمریکا مثل کوه، پشتمونه
 ما می‌تونیم مردمو تاجر کنیم
 وقتی که انقلابو صادر کنیم
 این وسطا فقط به عده نادون
 شعار میدن علیه آمریکا جون
 با این شعارا وضع بدتر میشه
 آخه اوپاما جون مکدر میشه
 امام مون از این خبر برآشفت
 اومد و آهسته تو گوش من گفت:
 از قول من برو بگو به مردم
 به ویژه بچه‌های نسل سوم
 رها کن مرگ بر آمریکا رو
 داشته باشن هوای کدخدا رو
 بگو که خاطراتتو بخونن
 همه باید قدر تو رو بدونن
 تو کاملا مثل امیر کبیری
 الهی حالا حالاها نمیری
 بی تو بنای انقلاب خرابه
 خاطره هات حافظ انقلابه
 وقتی که این حرفشونو شنیدم
 یکدفعه از خواب خوشم پریدم
 محمد حسین مهدویان

■ نقیضه‌ای بر شعر آقای فاضل نظری

“مستی نه از پیاله نه از خم شروع شد”
 از خوردن خزانه‌ی مردم شروع شد
 رشد شتابدار و هدفمند اشتها
 از جشن خودکفایی گندم شروع شد
 دیدم بخور بخور شد و من نیز گشنه ام
 رفتم فروشگاه تورم شروع شد
 گفتند تا که سر نرود دیگ حوصله
 سرگرممان کنند که یانگم شروع شد
 فرهنگ خواست مشت بگوید به روی غرب
 با گفتگو، بنای تفاهم شروع شد
 اصلا سیاست و همه برنامه هابمان
 با نرمی و وقار و تبسم شروع شد
 این شعر را که میشنوید از زبان من
 بی هیس و اخم و تخم و تحکم شروع شد
 من کاندیدای حامی و دلسوز مردم
 تنها بگو که مجلس چندم شروع شد؟
 م. رجائی

■ رویای صادقه

باز دوباره خواب امامو دیدم
 خم شدم و دستشونو بوسیدم
 امام مون دستی کشید رو سرم
 گفت چه خبر؟ حالت خوبه اکبرم؟
 جت اسکیا حالتو جا آورده؟
 فائزه تون ساندویچاشو خورده؟
 چه می‌کنی با زندگی ساده ات؟
 ردیف شده اوضاع خانواده ات؟
 گفتم آقا مشکل ما همینه
 خبر داری مهدی الان اوینه؟
 حاج خانومم با حال درب و داغون
 هی میگه: مردم بریزن خیابون
 تا که امام این خبرو شنفتش
 از ته دل آهی کشید و گفتش:
 از اولم راضی به این نبودم
 موافق ساخت اوین نبودم
 مردم باید خراب کنن اوینو
 در بیارن مهدی نازنینو
 مهدی تو مثل طلای نابه
 سرمایه بزرگ انقلابه
 گفتم آقا یادته خیلی سال پیش
 تو اوج اون استرسا و تشویش
 همیشه بنده یار غارت بودم
 هر جا تو بودی من کنارت بودم
 کشورو خیلی خوب اداره کردیم
 با همدیگه شاهو بیچاره کردیم
 نجات دادیم تموم آب و خاکو
 مجاله کردیم دوتایی ساواکو
 حالا که آرومه فضای ایران
 همش میرم شنا کنم تو لتیان
 راستی، نوه ات مسیرو خوب شناخته

■ چت بهشتی

اهالی کشور ایرون سلام
 جماعت خیلی مسلمون سلام
 بنده غلامم از شهیدا هستم
 جاتون خالی توی بهشت نشستم
 با بچه‌ها زیر درخت زیتون
 کنار رود شربت زعفرون
 با قلم طلایی نفیسم
 نامه برا شماها مینویسم
 دور همیم و خیلیم زیادیم
 جوون و سرحال و خوشیم و شادیم
 شهید کنار ما فت و فراوون
 از انقلاب و دوره‌ی قبل اون
 شهید جنگ و جبهه اینجا پره
 کی حال داره این همه رو بشمره
 چن تا رفیق هسته‌ای هم داریم
 روز به روز داریم شهید میاریم
 از یمن و سوریه و از عراق
 میان بهشت بامون میشن هم اتاق
 اینایی که اینجا کنار من
 سلام دارن خدمتتون جمیعا !
(علیکم السلام)
 کنار من علیرضا و اصغر
 شهید شدن تو ۱۷ شهریور
 مرتضی هم به خورده اونور تره
 جاش خوبه و با حوریا میبره
 بچه کجاس؟ یادم رفته دوباره
 یا کریلای پنجه یا چهاره
 حسین آقا سلام میرسونه
 گمونم از جزیره‌ی مجنونه
 به جای دوتا دس دوتا بال داره
 ادا فرشته هارو در میاره
 توی بهشت هر جا صافه یا ایسته
 توی صف فرشته‌ها وامیسته !
 مجید قدح بدست و روبه راهه
 فرمانده‌ی قدیمی سپاهه
 رفته تفحص مارو پیدا کنه
 توی مزار شهیدا جا کنه
 اما خودش بهو رو مین پریده
 حالا کنار ما اینجا لمیده
 ما شهدا رو تختامون نشستیم
 مراقب کار شماها هستیم
 حال شما چطوره؟ روبه راهید؟
 طرفدار کدوم حزب و جناحید؟
 از جناح کدومشون بهتره؟
 کدومیک از دولتتا راسگوتره؟
 شما که نام ماهارو میبردید
 مثل ماهارو سرکار آوردید؟
 دولت مارو دست اهلس دادید؟
 یا هرکسی دلش می‌خواست بش دادید؟

اسم مارو رو کوچه‌ها گذاشتید
 گفتن ورش دارید . ورش نداشتید؟
 بچه هاتون چی از ماها می‌دونن؟
 فک می‌کنن شهیدا استخونن؟
 اینجاها که تلوزیون نداره
 اخبار ساعت ۲ رو بذاره
 ماخودمون همیشه پای کاریم
 آره داداش یه پا خبرنگاریم
 خبر داریم چه دولتی اومه
 چه کارا کرده و چه حرفا زده
 خبر داریم تحریمارو شکستید
 دس مریزاد! چه قهرمانی هستید
 آبروی ماهارو خوب خریدید!
 بابا خود شما یه پا شهیدید
 دم شما گرم و دماغتون چاق
 قاب موبایلتون همیشه براق
 ما جلوی تیرتفنگا رفتیم
 ایرانو از دشمنای پس گرفتیم
 شما ولی بدون درد و آشوب
 با چن تا دیپلمات خوب و مرغوب
 هرچی نداده بودیمو پس دادید
 با آمریکا اتفاقی دس دادید
 ماهم می‌خواستیم که رفاه بیاریم
 کباب تو سفره‌ی شما بذاریم
 اینجوری شد: بهو عراق اومد و
 خوشی بهو زیر دل ما زد و
 نمیدونم چی شد بهو دویدیم
 هی الکی حماسه آفریدیم
 کجا شهادت واسه راه دین بود؟
 مجید از اولش عاشق مین بود
 علی گلوله هارو خیلی دوس داشت
 ماچش می‌کرد و روی قلبش میذاشت
 رضا دلش می‌خواست بره آمریکا
 اشتباهی اومد تو جبهه‌ی ما
 مهدی تو خونه حوصلش سر میرف
 اومد برا خمپاره‌ها شد هدف
 بنده خودم با محسن و ابن حسن
 سینه سپر کرده برای وطن
 رو هم سی و شیش تا گلوله خوردیم
 به جاش براتون آزادی آوردیم
 که بعد ما خوش بشید و خجسته
 قربون هرچی که وطن پرسته
 هی بیخیال به زندگی بخندید
 رو سرتون روسری رو نیندید
 هرچی که دوس دارید برید ببینید
 پای کانال من وتو بشینید
 تولید داخلی کیلویی چنده
 الان زمان مارکه و برنده
 بشکه بدید بره هفته به هفته
 دعوای دنیا سر پول نفته

ما که دیگه از سرمون گذشته
 ما خالدونیم و جامون بهشته
 شما ولی به فکر بهتر کنید
 محل کارتونو سنگر کنید
 امیدتون ، صاحب روزی باشه
 حواستون پی نفوذی باشه
 تودنیاتون پی شکم نباشید
 به فکر پول دم به دم باشید
 پر نشید از خیالای پاپتی
 راحتی خوبه ، نه به هر قیمتی!
 مسیر انقلابو برنگردید
 دور آقا سید علی بگردید
 این آقاسیدی که بینتون
 فرشته‌ها براش دل نگرورن
 روزی سه وعده توی خونش میرن
 برای خنده‌های اون غش میرن
 به عشق اون بالارو وامی کنن
 برا سلامتیش دعا می کنن
 حرفا تمومه واسه ختم کلام
 توروخدا شهید بشید . والسلام
 ر.ابوترابی

■ شعبان بی مخ

شلاق، بدن، شکنجه‌ی وحشتناک
 حمام پُراز خون شده و یک دلاک
 امروز پیاده از خود آزادی
 رفتیم به مرکز مخوف ساواک
 *
 بودند، فرا تراز فراوان بی مُخ
 از شاه گرفته تا وزیران بی مُخ
 ما بین همه دور و بری های او
 ثبت است همیشه نام شعبان بی مُخ
 *
 آمیخته با خون دل و زجر شده
 با نیت پاک بوده و اجر شده
 هرکس که ندید جان فشانی‌ها را
 امروز ، خلاصه ، دهه‌ی فجر شده
 حجت رجبی

نفتو بدید صلحو به جاش بیارید
 شما که دعوا یا کسی ندارید
 ما خون دادیم تا شماها بمونید
 هرچی که دارید پهو بیوکونید
 داداش سعید کنار ما خوابیده
 خودش شهیده و بچه شهیده
 باباش داره ریسه میره می خنده
 به حرفای کنایه دار بنده
 میگه بگم هرچی دیگه هس بدید
 جای نمم با آمریکا دس بدید
 جاتون خالی الان پهو اومدن
 شهریاری و احمدی روشن
 میگن بتون بگم که باریکلا
 بابا صد آفرین هزار ماشالا
 چه دولتی چه ملتی چه چیزی
 گوشو دادن نخود مونده تو دیزی
 بترونید همه تحریمارو
 جون ماها بچسبید امریکارو
 خون شهیدا رو ثمر بیخشید
 آی بچه هایی که تو درس و مخشید
 ماها که خوندم به کجا رسیدیم ؟
 نگاه کنید ؟ الان همه شهیدیم !
 باشید برید تو کوجه‌ها حال کنید
 راکتور چوبی بسازید چال کنید
 به این توافقات مستفیضید
 سیمان تو قلب راکتورا بریزید
 شما با هسته‌ای کاری ندارید
 مانع پیشرفتو ورش بدارید
 بدید به این آمریکایی‌ها بره
 آمریکا این آشغالا رو می خره
 ماشالا از ما شهدا هم سرید
 جلوتر از قدم‌های رهبرید
 برای آمریکا خیلی عزیزید
 توی مذاکره نمک میریزید
 خلاصه اینکه ملت پهلون
 فست فود آمریکایی نوش جون
 فقط حواستون باشه همیشه
 تو تاریخ این چیزا نوشته میشه
 به روز به ملت پراز ادعا
 دیپلماتاش باای کیوی بالا
 نسخه هسته ایمونو پیچوندن
 هی خربفت و خربرف می خوندن
 میگفتن : ((این موگرینی خواهری کرد
 جان کری جون خیلی برادری کرد
 اوباما آخرش به ماها دس داد
 به ذره از پولای مارو پس داد
 هسته‌ای رم اگه به جاش گرفته
 رفیق شدید ! جای دوری نرفته !))
 به روزی ام ما زنده شما مرده
 مبینه گرگه بره‌ها رو خورده

■ آنان

خوشا آنان که تام‌الاختیارند
 و از این رو همیشه رشوه‌خوارند
 همین باریکه آن قدری کلفت است
 که شغل دیگری لازم ندارند
 ولی با این وجود از پُست، چیزی
 اگر باشد قویاً خواستارند
 ندارد سیری اصلاً آشته‌اشان
 که مردان گرفتار ویارند
 تقلب، پولشویی، رانت خواری...
 برای باد کردن بی‌قرارند
 نه اینکه کارشان گیر کسی نیست
 لذا در کار کردن ناپکارند
 اگر هم کارشان گیر کسی بود
 سه سوته‌شانه مال و پاچه‌خارند
 نمی‌لرزند با باد مخالف
 به جای خویش چون میخ استوارند
 بیفتند دست هر کس کار کشور
 به خدمت کردن ایشان پایدارند
 امور مملکت، دوری است کلاً
 لذا تا دور بعدی بردبارند
 برای حفظ ارزش بی‌بخارند
 برای حذف ارزش بی‌شمارند
 اگرچه عاشق جنگ و جهادند
 به وقت جنگ، حتماً عذر دارند!
 ولی هنگام تقسیم غنایم
 به نوبت پشت یکدیگر قطارند
 و بعد از جنگ هم تا آخر عمر
 برای کُل تاریخ افتخارند
 وسط باشد اگر پای منافع
 به روی هر چه شد پا می‌گذارند
 برای حفظ جان و مال و ناموس
 وطن را هم به دشمن می‌سپارند
 ولی با این وجود، اینان همیشه
 برای کشور ما اعتبارند
 منافق نیستند این دیپلماسی است
 به قول خویش، اهل ابتکارند
 نمی‌ریزند روی آب، چیزی!
 برای هم‌قماشان پرده دارند
 کلید و راه‌حل مشکلاتند
 خوشا آنان که با این عده دارند
 رضا احسان پور

■ سیاسی بازی

ملا سوار خرسد گفتند این سیاسی ست
 بایرامقلی پدر شد گفتند این سیاسی ست
 در داستان، گل‌عنبر نه بار بیچه زابید
 نه تا همه پسر شد، گفتند این سیاسی ست
 دل می‌خورند و قلوه خوبان شهر با هم
 تا شام ما جگر شد گفتند این سیاسی ست
 هنگام آب خوردن دستم به مانعی خورد
 لیوان ما دمر شد گفتند این سیاسی ست
 بارو قمر قمر گفت گفتند بی خیالش
 تا ماه ما قمر شد گفتند این سیاسی ست
 دانشجویی ز کرمان از بخت بد هنر خواند
 یک روز باهنر شد گفتند این سیاسی ست
 یک چشم عمه چپ بود گفتند اجتماعی ست
 بابا بزرگ کر شد گفتند این سیاسی ست
 اشتر جملچه زابید گفتند این عجیب است
 گاو حسن بقر شد گفتند این سیاسی ست
 گفتند اعتراضات کار برنج هندی ست
 کوبا پراز شکر شد گفتند این سیاسی ست
 روزی کنار دریا موجی عظیم آمد
 شلوار شیخ تر شد گفتند این سیاسی ست
 در فوتبال روزی دروازه بان زمین خورد
 دردش که بیشتر شد گفتند این سیاسی ست
 عطار نسخه‌ای بست گفتند شبهه ناک است
 خیام کوزه گر شد گفتند این سیاسی ست
 شاعر به فکر افتاد مردن چه چیز خوبی ست
 آماده سفر شد گفتند این سیاسی ست
 علیرضا قزوه



■ استدلالات ترافیکی

یه روز که تو تاکسی نشسته بودم
 خسته بودم چشامو بسته بودم
 عکسای مغزمو روتوش می کردم
 آهنگ جیبوتی رو گوش می کردم
 چشمامو باز کردم و دیدم یهو
 دو متر هم تاکسی نرفته جلو
 با طعنه گفتم: «آقای راننده!
 حال نداری من بزیم تو دنده»!
 با نعره گفت: «کوری؟!، چشاتو واکن
 ترافیک خیابونو نیگا کن
 دو دقیقه موسیقی تو خاموش بکن
 یه دقیقه هم حرف منو گوش بکن
 میخوای بگم مشکل اصلی چیه؟
 مسئله: جمهوری اسلامیه
 شاه رو بیامرزه خدای رحمان
 شک ندارم که تو بهشته الان
 روزا با حوریا صفا می کنه
 نصف شبیا خدا خدا می کنه
 نور بیاره به قبر با کلاش
 هک نشه صفحه ی گوگل پلاسش
 زمان شاه این همه غم نداشتیم
 خداوکیلی چیزی کم نداشتیم
 چقدر خوب و خرم و شاد بودیم
 برخلاف این روزا آزاد بودیم
 همیشه تو کاباره مهمون بودیم
 اگرچه ظاهراً مسلمون بودیم
 هیشگی به کار بنگیا کار نداشت
 به مستی و ملنگیا کار نداشت
 کی خبر از اوضاع صادرات داشت
 کی کاری به انواع واردات داشت
 انتخابات نبود، تقلب نبود!
 ساندیس اگرچه بود، لپ لپ نبود...
 (ترافیک راه که روون ترمیشد
 لحن راننده واژگون تر میشد):
 ... پهلوی جون چه تاج و تختی داشتی!
 چه مسئولیت های سختی داشتی!
 واسه رضای خاطر این و اون
 باج می دادی به این و اون فراوون
 نفت می دادی تا پادشا بمونی
 سجده می کردی تا خدا بمونی!
 خم می شدی دستاره بوس می کردی
 عین عروس خودت ره لوس می کردی
 هر کی و دوست داشتی بغل می کردی
 کاشکی دماغتم عمل می کردی
 فرح می گفت که پرتوقع بودی
 تو ارتباط اهل تنوع بودی!
 بی در و پیکر شده بود مملکت
 چه اقتداری داشتی جون عمهت!

به مردم بیچاره نون می دادی
 نونا رو با قیمت خون می دادی
 پول دارا توی کوچه و خیابون
 بُز می دادن یا داشتن به فرقون
 هر کی که سد راه دربار می شد
 تو چنگال سگات گرفتار می شد...
 (راه دیگه باز شد و راننده
 صحبتشو ادامه داد با خنده):
 ... خلاصه که حوصله ها سراومد
 تا اینکه اون فرشته از دراومد
 بساط تاج و تخت تو خراب کرد
 علیه دیکتاتوریت انقلاب کرد
 گورت ره گم کردی فراری شدی
 با گریه زاری متواری شدی
 لطف خدا شامل حال ما شد
 کشورمون قوی و خودکفا شد
 یهو دیدم داره ترافیک میشه
 مسیرمون دوباره باریک میشه
 گفتم الان دخلمو درمیاره
 دیدم فقط چاره ی کار فراره
 حسن ملکان



کامنت استرپ

محمدرضا پهلوی

37 years ago



من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. چون مادرتون بی خیال شدید!



comments(7)



شعبون بی مخ

به نظر بنده، گفتگو تنها راه برون رفت از چالش‌ها و مشکلات به وجود آمده می‌باشد. متأسفانه عده‌ای مزدور قصد دارند که با عریضه‌کشی و لایه‌بازی، در مسیر دموکراسی اختلال ایجاد نمایند.

37 years ago [شعبون بی مخ](#) liked this and had a conversation by his chomagh



امیرعباس هویدا

من فکر می‌کنم که مشکلات به وجود آمده به این دلیل است که ما در این سال‌ها در کار فرهنگی کوتاهی کرده‌ایم. لذا من با تعدادی از هنرمندان عزیز کشورمان صحبت کرده‌ام تا از همین امشب، میزان کار فرهنگی خود را افزایش دهند.

37 years ago [امیرعباس هویدا](#) liked this and increased their cultural job



بهمن نادری پور

به دلیل مسافرت خارج از کشور تعدادی اقدام خورده ریز (کابل بری، خودکار لانگشتی، شلاق، انبردست، میله و سیخ) زیر قیمت بازار به فروش می‌رسد. لطفاً در خصوص پیام بدید.

37 years ago [بهمن نادری پور](#) liked and said: "don't stay, just escape!"



کهییا پارسا

فلط کردی که پیام انقلاب رو شنیدی. اینهمه زحمتی که من به تنهایی در ۷۰ قسمت اول کشیدم تا رژیمت رو سرنگون کنم الانگی نبود که اگر از ایران نری میدم بابای آرش بگشتت.

3 days ago [کهییا پارسا](#) liked this and said: "don't get angry because grimet kharab mishe"



سادیق زیباگانام

آفرین! تو پیام انقلاب رو درک کردی ولی این افراتیبا پیام انتخابات ۲۴ خرداد رو درک نکردند. ای گلش بابات زنده بود و همه شونو می‌ریخت توی تنور. واقعا خیلی دلم برای وحشی‌بازیش تنگ شده.

2 days ago [سادیق زیباگانام](#) and [جن کیر](#) liked this comment



علیرضا نوری زاده

یادش به خیر زمان اعلیحضرت چه ارج و قربی در جهان داشتیم. زمانی که ایشان به کشورهای عربی سفر می‌کرد، پادشاهان این کشورها اعلیحضرت را قلندوش می‌کردند و می‌بردند پارک می‌گردوندند. چنین شاه با عظمتی حاضر شد برای رفع تحریم های شیرینی دانمارکی. دست ملکه دانمارک رو ببوسه تا ملت طعم تلخ تحریم را نچشد.

1 day ago [علیرضا نوری زاده](#) liked this comment and said: "dorood be in roohe ariyayi"



ملک سلمان

[علیرضا نوری زاده](#) mentioned [ملک سلمان](#)

حالا که دادم حلوفتو قطع کردند می‌فهمی که نباید در مورد اجداد من زر زری کنی

2 hours ago [ملک سلمان](#) cried and said: "I ate sugar"

مرگ بر ریشوها!

جواد محرمی

نامه نگاری عضو دوت پایه سازمان به عضو ارشد به نام توده‌ها و خلق ایران

از خانه تیمی شماره هشت به رفیق بیژن

امروز حسب الامر در چند عملیات دشوار سه مرد که از ریش آن‌ها می‌شد حدس زد طرفدار رژیم هستند را جداگانه ربوده و در خانه تیمی مستقر شدند. این افراد در ادامه تلاش‌های شبانه روزی رفقا در جهت شناسایی مزدوران رژیم شناسایی شدند. دقت نظر رفقا در شناسایی این افراد که خود را در بین مردم مخفی کرده بودند قابل تقدیر است. یکی از ربوده شدگان مرد بقالی است که عکس خمینی را در مغازه‌اش نصب کرده بود. البته رفقا در بررسی‌های خود تعداد بسیار زیادی از مزدوران رژیم آخوندی را شناسایی کرده‌اند که چنین جرم بزرگی مرتکب شده‌اند اما بالاخره از یکجا باید شروع می‌کردیم دیگر.

دومین فرد ربوده شده مردی است ۳۲ ساله که با دو اقدام بزرگ به همراهی با رژیم پرداخته است.

یکی اینکه ریش دارد و دوم اینکه پیراهنش را روی شلوار می‌اندازد. اگرچه آدم‌های ریشو و آدم‌هایی که پیراهن را روش شلوار می‌اندازند زیاد هستند اما همزمانی این دو اقدام این فرد را در اولویت قرار داد.

نفر سوم مردی است ۴۷ ساله که با وانت اقدام به فروش هندوانه در انظار می‌کند. منابع اطلاعاتی گزارش کرده‌اند که نامبرده یکبار به مناسبت سالروز روی کار آمدن حکومت ارتجاع در ۲۲ بهمن اقدام به فروش هندوانه‌های خود با تخفیف ۲۰ درصدی کرده است.

آنچه گفته شد همگی حاکی از همکاری ریشه دار این افراد با رژیم آخوندی در جهت سرکوبگری خلق قهرمان ایران بوده و آن‌ها را مستوجب ربایش، بازداشت و مجازات می‌کند.

از آنجا که مزدوران باند خمینی با زبان خوش به حقایق مورد نظر اعتراف نمودند از ابزار آلات همیشگی همچون میخ، سیخ، چکش، دریل، آب جوش؛ کابل، اتو، برق سه فاز، انبرک و گاز انبر و اجاق پیک نیکی، جهت اعتراف گیری استفاده شد.

تلاش شبانه روزی رفیق هاشم و رفیق پژمان منجر به اعتراف سوزنده‌ها نشد تا متعاقباً از شوک الکترونیکی استفاده شد. از آنجا که معتقدیم برای رهایی خلق‌های تحت ستم از هیچ کوششی فروگذار نباید کرد کار بدون وقفه تا پاسی از شب گذشته ادامه داشت ولی به دلیل صداهایی که ربوده شدگان از خود بروز می‌دادند در نیمه‌های شب متوقف گردید.

تا اینجای کار بر ما روشن شده که به احتمال پنجاه درصد هر سه نفر از طرفداران باند خمینی هستند و سی درصد هم احتمال می‌دهیم که با رژیم همکاری داشته باشند اما عجیب است که چیزی بروز ندهند. امید است برای آزادی خلق‌ها از سیطره استبداد و ارتجاع به زودی ربوده شدگان در صورت زنده ماندن لب به سخن گشوده و حقایقی را برملا سازند.

پیکار در راه آزادی طبقه کارگر و اشتیاق برای استنشاق شمیم آزادی خلق‌ها سختی کار را برای ما شیرین کرده است.



نامه‌های عاشق ساواکی و معشوق بحرینی اش

آرمین رادمند

از: اسدالله

به: زن اسدالله (تاریخ: ۱۹ مرداد ۱۳۵۰)

سلام فریده، من هنوز تهرانم، و به دنبال امری که خانواده‌ات کرد، رفتم ثبت نام ساواک. به بابا عیوضت بگو خیلی عوضیه، این هم شد شرط ازدواج ما؟ حالا پدر بزرگت یک روزی، آن هم معلوم نیست کجا و برای چی، به عیوض گفته دامادت باید ساواکی باشه. آدم خوبه عقل داشته باشه. تهران بدون تو به من نمی چسبید فریده خانوم. امروز رفته بودم بستنی فروشی، بیادت می آید وقتی شهر خودمان بودیم می رفتیم آن پشت‌ها باهم بستنی می خوردیم، این جا دیگر پشت و ازین حرفا ندارد. ملت همه کارهایشان را همین رو انجام می دهند چه برسد به بستنی خوردن. تهران بدون تو اصلا برابیم جذاب نیست. راستی امروز رفتم سینما یک فیلم عاشقانه دیدم، جای خالی، خیلی بهم چسبید. این نامه را قول بده تنهایی بخوانی، می خواهم تمام حرفایی را که در دلم مانده برایت بگویم. اما می ترسم اون خواهروروجکت نامه من را بردارد و ببرد بدهد دست عیوض، مثل آن قبلی که آبرویم رفت.

من بودی و هستی، اینجا اگر بیایی خودت می فهمی که مثل من یک دونه هم نیست و مثل تو هزار تاریخته. این را گفتم که بابا عیوضت این ازدواج را آسان تر بگیری. من فردا مشغول به کار می شوم و هفته بعد تو را می آورم اینجا. به امید دیدار خال سیاهت، فدای تو آقا اسدالله.

از: اسدالله

به: زن اسدالله (تاریخ: ۲۳ مرداد ۱۳۵۰)

سلام. چرا جواب نمی دی فریده؟ نصف روز جلوی اداره پست بودم ولی از نامه‌ات خبری نبود. نکنه بابا عیوضت، باز کاری کرده است؟ فریده غلط کردم، این جایک خانوم هم مرا نگاه نمی کند، تو هم به زور گیر من اومدی. فریده جان در ساواک مشغول به کار شده‌ام. جای خالی امروز داشتم یک خرابکار را میزدیم، کل وقت یاد تو بودم. با که سوزن دست هاشو سوراخ می کردم بیاد سوزن زدن‌های تو به جورابم که پاره بود می افتادم. فریده جان، اگه می خواهی بیشتر بدونی از کارم، نامه‌ام را جواب بده. سه روز دیگر تو را می آورم این جا. بوس از سمت آقا اسدالله به فریده جانم!

از: اسدالله

به: زن اسدالله (تاریخ: ۲۴ مرداد ۱۳۵۰)

فریده دیگر شورش را در آوردی، جواب بده دیگه، به دلشوره افتادم، نکنه آن عیوض عوضی نمی گذارد نامه‌هایم به دستت برسد. ساواک دیگر به من اجازه نامه دادن نمی دهد، می گوید علت آن امنیتی ست. تازه گفته من مهره‌ی خوبی‌ام، آخر هر کاری که می گویند انجام می دهم، امروز یکی را از اعضای بدنش اویزان کردیم. فریده، ساواک اجازه نمی دهد من ازین جا خارج شوم. تو برای پس فردا بلیط بگیر بیا. جواب این نامه را هم بده. فدات، بوس، اسدچونت.

از: سوفیا (فریده سابق)

به: اسدالله (تاریخ: ۲۶ مرداد ۱۳۵۰)

باسلام خدمت شما. اسدالله، یک خبر بد برایت دارم. شهر ما از ایران جدا شد، ۲۲ مرداد بحرین استقلال خواست و اعلی حضرت هم شهرمان را داد و رفت. الان یعنی من خارجی هستم. آی ام! بلکه بورد! اسدالله اگر نامه داده‌ای هیچ کدام به دستم نرسیده است. برای م نامه نوشتن دیگر مقدور نیست، چون هزینه‌اش برایم زیاد می شود. از وقتی بحرین جدا شده، معیارهای من برای ازدواج نیز عوض شده است. حرف آخر را اول بزنم، اسدالله مرا فراموش کن، من الان خارجی هستم و از کشور خارج یک خواستگار دارم، بابا عیوض هم میگه اون اسد رول کن بیا زن این خارجی‌هه بشو. اسدالله لطفاً دیگر مزاحم من نشو، علی‌رغم علاقه‌ای که به تو داشتیم ولی خودت درک کن که ما دیگر عضو یک کشور نیستیم. من فکر می کنم که تو میتونی با این قضیه کنار بیایی چون خودت یکبار تعریف می کردی که قبلاً نامزد پدر بزرگت هم بعد از قرارداد ترکمانچای خارجی شده بود و پدر بزرگت را ول کرده بود. البته دیگر به من ربطی ندارد اما من میشنوی تا اون دختر خاله‌ای که بگیری افاده‌ای خوزستانیست هم خارجی نشده برو بگیرش.

از: فریده

به: آقا اسدالله (تاریخ: ۲۰ مرداد ۱۳۵۰)

سلام آقا اسدالله، نامه‌ات به دستم رسید ولی روم به دیوار اول بابام آن را خواند، بهم گفت که به اون اسد بگو عوضی خودش و جد آبادشه، کلی ناراحت شد. آقا اسدالله امروز که نامه‌ات را دیدم، سر ذوق آمدم و ویدئو را روشن کردم و شو تماشا کردیم، آقا اسدالله زود تر ساواک را قطعی کن که من هم بیایم تهران و باهم فیلم عاشقانه ببینیم، آقا اسدالله پدرم این روزها به من زور می گوید، همه‌ش پنکه را خاموش می کند بدون اینکه پیرسد خانه گرم است یا نه، می گوید برو خونه شوهرت اونجا خنک شو. آقا اسدالله جانم، فریده‌ات را ازین خانه نجات بده، ای آرزوهای بیجکی من.

از: اسدالله

به: زن اسدالله (تاریخ: ۲۱ مرداد ۱۳۵۰)

سلام فریده بانو. نامه‌ات را خواندم. دارد کارها به سرعت پیش می رود. بابا عیوضت را از طرف من ببوس. یک خواهش می کنم ازت، دیگر بدون من ویدئو تماشا نکن. فریده خانوم، اینجا زنان فرنگی زیاد هست ولی تو انتخاب

برگی از خاطرات کوروش کبیر

خب خفه شو بزار بخوابیم دیگه!

علی عموکاظمی

■ بیستم مهرماه سال ۲۵۳۰ شاهنشاهی

از صبح خروس خون اینجا جای سوزن انداختن نیست. محمدرضا و فرح جلوی آرامگاه من ایستاده اند و به مهمان های خارجی خوش آمد می گویند. در حین خوش آمدگویی ها ناگهان محمدرضا چشمش به هویدا می افتد و او را صدا می زند و می گوید: "امیرعباس آن قدر پیپ نکش! ممکنه این شاهزاده ژاپنیه تو رو با بابای پسر شجاع اشتباه بگیره ها! حداقل بزار با خرس قهوه ای تو رواشتباه بگیره که به کم حساب ببره!" هویدا پیش را به دستش می گیرد و برای اینکه محمدرضا ضایع نشود یک خنده ی مصنوعی تحویلش می دهد و می گوید: "باعث افتخاره که اعلیحضرت با این کمترین مزاح می فرمایند." محمدرضا در جوابش گفت: "بسه دیگه پاچه خواری نکن برو بین مهمونا چیزی کم و کسر نداشته باشند" هویدا گفت: "چشم اعلیحضرت" و مسیروش را به سمت محل استقرار مهمان ها کج کرد.

با استقرار مهمان ها، محمدرضا آماده ی سخنرانی شد و رو به سمت آرامگاه من کرد و گفت: "ای کوروش! ای شاه شاهان! آسوده بخواب که ما بیداریم!" با گفتن این جملات اشک در چشمانم حلقه زد. یعنی واقعا بعد از ۲۵۰۰ سال بی خوابی و بیدار ماندن به زور قهوه می توانستم بخوابیم؟! به کاساندان (همسر)م گفتم که بالش من را از کمد دیواری بیاورد تا بگیرم بخوابم.

تازه چشمانم گرم شده بود که با صدای دوپس دوپس از خواب پریدم. یک آهنگساز که از چکسلواکی به مراسم دعوت شده بود با گروهش داشتند یک آهنگ در وصف من می نواختند. آخر کسی نیست به این محمدرضا بگوید که مردک اگر می گویی بخواب دیگر این داریه تنبکت چیست؟ حالا اگر هم می خواهی مطرب دعوت کنی همین عباس قادری خودمان را دعوت می کردی که چندتا از آن شاهکارهای هنری اش که روح آریایی درونش موج می زند بخوانند تا حال کنیم. احساس می کنم که شانه هایم دارد تکان می خورد. در ناحیه ی کمر هم تکان هایی دورانی حس می کنم. نمی دانم مشکل چیست؟ ولی هر چیزی که هست فقط مخصوص من نیست. یک عده خانم با شخصیت هم در آن وسط ها به این مشکل من دچار شده اند. البته من که نگاه نمی کنم چون به قول خودم "حجاب زنان سرزمین من، پلک چشمان مردان سرزمینم است".

هنگام عصر بود. احساس می کنم که خیاط لباس های آن خانم های با شخصیت، کمی در دوخت لباس، پارچه کم آورده است. اما مهم نیست من که پلک به اندازه ی کافی دارم. ولی نمی دانم چرا هرچقدر که می گذرد محمدرضا آن قدر به این خانم های با شخصیت ابراز محبت می کند. فرح نیز خیلی خونگرم با مردها رفتار می کند. به قول خودم "باران باش و ببار، نپرس

کاسه های خالی از آن کیست" واقعا وقتی می بینم که این زن و شوهر آن قدر بارش دارند، مطمئن می شوم که خون آریایی در رگ هایشان جاریست.

ساعت حدودا نه شب است ولی هنوز از شام خبری نیست. پادشاه اردن که خیلی گرسنگی بهش فشار آورده است مرتبا سرش را به اطراف می چرخاند تا مزده ی وصل شام را دریافت کند. از چهره اش مشخص است که از آن فرهیخته هایی است که زله را می ریزد روی باقالی پلو و می خورد. برعکس، مهمانانی که از ژاپن و کره جنوبی آمده بودند خیلی خونسرد روی صندلی خود لم داده بودند. احتمالا به خود می گفتند که اگر شام هم ندهند، چندتا سوسک و حشره از همین جا می گیرند و برای شام باری می گذارند. هویدا خودش را به کنار محمدرضا رساند و گفت: "اعلیحضرت! همین الان هواپیمای غذاها در فرودگاه شیراز نشسته." محمدرضا هم سری به نشانه ی رضایت تکان داد و گفت: "خوبه. برو سریع ترتیب کارها رو بده. می خوام تا نیم ساعت دیگه غذا رسیده باشن اینجا." با خودم گفتم که چقدر این محمدرضا خرج های الکی می کند. من با این همه عظمتم وقتی می خواستم در آن زمان ها برای جشن ها شام بگیرم، از فست فود عمو کمبوجیه که مغازش بین کاخ آپادانا و کاخ هدیش بود سوسیس بندری می گرفتم. ولی محمدرضا احتمالا از تهران غذا سفارش داده که با هواپیما آورده اند. محمدرضا به پشت میکروفن می رود و صدای خود را صاف می کند تا همه ی مهمان ها متوجه او شوند، سپس می گوید: "مهمانان عزیز! شام امشب از رستوران ماکسیم پاریس که یکی از بهترین رستوران های جهان می باشد سفارش داده شده است. به دلیل تاخیر در ساعت پرواز کمی زمان شام دیر شد که عذرخواهی می کنم ولی الان به من خبر دادند که هواپیما به زمین نشسته است و غذاها تا چند دقیقه ی دیگر به اینجا می رسد." نزدیک بود که از کلاهخودم دود بلند شود. مردک دیوانه برای چی از فرانسه غذا سفارش داده؟!

■ بیستم مهرماه سال ۱۳۹۳ هجری شمسی

به آرامگاه همسایه (آرامگاه خشایارشا) رفته ام و دارم کانال های ماهواره ای را عقب جلو می کنم. در همین حین دیدم که برنامه ای از قول فرح نقل قول می کند که: "مانسلی پرورش دادیم که انقلاب کرد، جنگید و از میهن دفاع کرد." با شنیدن این جملات ناخودآگاه به گریه افتادم و از اینکه در مورد محمدرضا و فرح زود قضاوت کردم پشیمان شدم. اصلا هدف این دو زوج از برپایی بزن و برقص ها و عیش و نوش ها و ریخت و پاش ها، ایجاد روحیه ی انقلابی و جنگاوری در بین آریایی ها بود. جطور من به رابطه ی مستقیم بین حرکات دورانی کمر و انقلاب پی نبردم؟! به قول خودم: «هرگز نمی توانیم درباره زندگی دیگران قضاوت کنیم، چون هر کس رنج ها و درماندگی های خودش را دارد.» البته این جمله را پائولو کوبیولو گفته است ولی ایرانی نیستید اگر از قول من کپی نکنید!

روایتی از کابوس یک آخوند درباری ...

حیفانان!

مجتبی روزافروزی

کسی می‌گردد! در حالی که عجله دارند کمی معطل می‌کند. سرش را به گوش یکی از افراد حاضر نزدیک می‌کند و می‌پرسد: پس امامی کجاست؟

- هنوز نیامده قربانتان شوم. بید می‌دانم برسد! شاهنشاه پیش خودش غرولندکنان می‌گوید: یعنی امروز از دعای بدرقه هم خبری نیست! فکر می‌کردم اگر یک آخوند خوب در این دنیا باشد همین امام جمعه خودمان است که همیشه هوامای مان را دارد اما ... حیف نان!

«حیف نان» را آرام ولی محکم می‌گوید به قدری محکم که سیدحسن امامی در خانه خودش از خواب می‌پرد. دیشب باز هم همان کابوس همیشگی آمده بود سراغش تا دم صبح که تازه خوابش برد. خیلی تشنه است اما اول از همه روی میز دنبال بلیط پروازش می‌گردد و برای چندمین بار روز و ساعت حرکتش را چک می‌کند؛ پرواز برای دو روز دیگر است به مقصد لوزان سوئیس.

از بخچال آب برمی‌دارد و دنبال سفره نان می‌گردد. با برداشتن نان چشمش می‌افتد به علامت شیر و خورشیدی که گوشه سفره زرکوب شده. لبخند می‌زند اما تلخ!

روز ۲۸ دی ماه ۱۳۵۷؛ سیدحسن سرش را به صندلی هوایما تکیه زده که چشمانش بسته می‌شود. خودش را در فضای مبهم و مه‌آلودی می‌بیند. جلوتر می‌رود تا بلکه چیزی معلوم شود. بچه غولی از دور پیدا است که روی پاهایش نشسته و با سنگ آسیاب بزرگی بازی می‌کند. از میان سنگ آسیاب صدای همهمه و آه و ناله شنیده می‌شود. از طرف دیگر صدای خنده‌ای توجه‌اش را جلب می‌کند. «دنيس رايت» است مشاور دوست داشتنی‌اش؛ معاون وزارت خارجه انگلیس. اما او اینجا چه می‌کند؟! نیشش تا بناگوش باز است. دستی برایش تکان می‌دهد و کنجکاوانه سعی می‌کند قیافه آن بچه را ببیند. جا می‌خورد؛ خیلی شبیه اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر است! بدجور ترسیده. جلوتر می‌رود... صحنه‌ای می‌بیند که باورش سخت است؛ وسط سنگ آسیاب، سر آدمیزادی بیرون زده و سنگ آسیاب برمحور گردن آن فرد می‌چرخد! صدای آه و ناله زیاد و زیادتر و تبدیل به شعار می‌شود. بچه شروع به چرخاندن آسیاب می‌کند و با چرخیدن سنگ، آن سرهم می‌چرخد! وای! چشمانش باز می‌شود. شوکه شده. صندلی‌اش را محکم می‌چسبد. باز هم کابوس دیده و با دیدن خودش از خواب پریده است؛ شک ندارد خودش بود، خود سید حسن امامی، امام جمعه تهران در زمان اعلی حضرت آریامهر!

روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷؛ هوایما آماده پریدن است و عده‌ای مثل همیشه برای تشریفات بدرقه اعلیحضرت آمده‌اند اما برخلاف همیشه بیشتر حاضران، چاکران پابوس هستند و کمتر مسئولان دست بوس. همایون شاه و غلیاحضرت که می‌رسند جمعیت برای عرض ارادت دورشان حلقه می‌زنند و انجام وظیفه می‌کنند. شاهنشاه چشم می‌چرخاند؛ انگار دنبال



زندگی دموکراتیک

شهید مهدی رجب بیگی

من تازه از فرنگ برگشته‌ام و متوجه شده‌ام که اوضاع خیلی فرق کرده و من در یک خانواده کاملاً دموکراتیک زندگی می‌کنم. تمام کارهای خانه ما به شکل دموکراتیک انجام می‌شود. تمام اتاق‌های خانه ما به جای کاغذ دیواری با انواع و اقسام پوسترها به شکل دموکراتیک پوشیده شده است. یکی از برادرانم روی درب اتاق خواب پدرم نوشته: «ما خواستار اداره امور خانه از طریق یک شورای دموکراتیک هستیم.» و پدرم زیر آن نوشته: «انتخابات شورای امور مالی به زودی انجام خواهد شد.» بر روی دیوار آشپزخانه کاغذی نصب شده که مضمون آن چنین است: «برای تصمیم‌گیری در مورد نحوه پخت غذاها جلسه‌ای در روز جمعه در محل باغچه چمن خانه تشکیل خواهد شد. از افراد علاقه مند خانه دعوت می‌شود در این جلسه شرکت نمایند. نماینده انتخابی امور غذایی.»

روزی درب اتاق خواهرم این جمله جلب نظر می‌کند: «ریوزیونیست‌ها رسوا خواهند شد!» و روی درب اتاق برادرم هم این جمله نوشته شده است: «عجب جنبشی بود ما تو!»

صندوق انتقادات و پیشنهادات هم دم درب خانه قرار دارد. خانواده ما واقعاً دموکراتیک است. ما یک خانواده ۸ نفری هستیم. پدرم و مادرم و بابک و بوبک و پوپک و پوشک و خودم که ژورک هستم. بابک از همه کوچکتر است و سه سال دارد. او از دیروز تا به حال در تخت خوابش تحضن کرده و خواسته‌های خودش را بالای تختش آویزان کرده است. او خواستار امور زیر است:

۱. تعویض پستانک هر دو هفته یک بار.
 ۲. اضافه کردن یک پیمانه شیر در روز.
 ۳. کاهش مدت تعویض شلوار لاستیکی.
 ۴. حق سوار شدن در کالسکه هر روز به مدت نیم ساعت.
 ۵. خرید یک نوع اسباب بازی در ماه.
 ۶. تعویض تخت فتری (ارتجاعی) با یکی تخت چوبی.

تا کنون پونک و پوپک از خواسته‌های بابک پشتیبانی کرده‌اند و هر نوع فرصت طلبی و تعلق را در انجام خواسته‌های بابک عملی ضد نقلابی قلمداد نموده‌اند. من هم تصمیم گرفته‌ام که از خواسته‌های وی پشتیبانی کنم چون اگر او به تحضن خود ادامه دهد، از نظر بهداشتی ورود به خانه غیر مقدور می‌شود!

بوبک یک ماه است که با دختری به نام فی فی عروسی کرده. هنوز پیام‌های تبریک به وی سرتاسر دیوارهای خانه را پوشانده است. جملاتی از قبیل: «از دواج پیروز است، تجرد

شرکت می‌کند و ...
 خلاصه تمام افراد خانواده ما امسال انقلابی شده‌اند و هر یک طرفدار حزبی و دسته‌ای. امروز مادرم یک آگهی جدید روی درب اتاقش نصب کرده است: «جلسه زنان مبارز و زحمتکش خانه هر هفته روزهای یکشنبه از ساعت ۲ تا ۳ لب حوض تشکیل می‌شود.» من و پدرم هم برای آنکه عقب نمانیم یک جبهه دموکراتیک تشکیل داده‌ایم. قرار است در جلسه اعلام موجودیت که فردا تشکیل می‌شود، موضوع چگونگی باز کردن در حیاط را در مواقعی که کسی زنگ می‌زند، بررسی نماییم تا عمل باز کردن در حیاط به شکل دموکراتیک انجام شود.
 پونک که مسئول امور نظافت می‌باشد، اعلام کرده است که: «برای دریافت کارت ورود به حمام روزهای پنجشنبه از ساعت ۱ تا ۲ به اتاق اینجانب مراجعه کنید.» الغرض تمام کارهای خانه ما به شکل دموکراتیک انجام می‌شود و من خیلی خوشحالم که در چنین خانه‌ای زندگی می‌کنم. افراد خانه ما حتی اتومبیل‌هایشان را هم به شکل دموکراتیک در حیاط خانه پارک می‌کنند. واقعاً که زندگی دموکراتیک چقدر شادی آفرین و لذتبخش است. کاش تمام خانواده‌ها مثل ما زندگی می‌کردند. رشد فکری آن قدر در خانواده ما بالاست که پوپک ۸ ساله روی درب توالت نوشته: «رفقای انقلابی، لطفاً سیفون را بکشید!»

حراج زمستانه

محمدعلی حسینیان

می گوید:

پدر: سلام خانم. این پسر دو روزه درسش تموم شده. می‌خواستیم بی‌کار نباشه گفتیم ببینیم می‌شه وزیر شه. خودش می‌خواد وزیر فرهنگ بشه.

اشرف: نه... وزارت فرهنگ به قیافش نمی‌خوره. شما وزیر دارایی بشو.

پسر: چی؟ آخه تحصیلاتم یک چیز دیگه است.

اشرف: شوخی می‌کنی. تحصیلات چیه؟ ما بی‌سوادش هم وزیر کردیم. خیلی‌ها می‌اومدن وزیر می‌شدند اصلاً نمی‌دونستند قانون اساسی مملکت چی نوشته. حالا شما این لباس رو بیوش ببین بهت می‌آد یا نه. این لباسو بیوش ببین چقدر بهت می‌آد. اصلاً فیت تنه. اصلاً برای شما درست شده.

پدر: نه حالا فعلاً نبوشه. آرزون تر ندارید.

اشرف: شما بگید چقدر پول دارید.

پدر: یک ملیون تومن.

اشرف: چی؟ مثل اینکه غرفه رو اشتباهی اومدین. برید غرفه بغل پسرتون وکیل مجلس شه.

پدر: حالا راه نداره. تخفیف نداره. بن کارمندی قبول نمی‌کنید

اشرف: برو پدرجان که توقف بیجا مانع کسب است. برو. اصلاً جنسامون فروشی نیست.

پدر: آخه ما از طرف بهائی‌ها اومدیم

اشرف: خب چرا از اول نگفتی. ما که با بهائی‌ها از این حرف‌ها نداریم. مغازه متعلق به شماست. اصلاً شما ببر هر موقع پول داشتی بده. اصلاً نده.

غرفه بعدی، غرفه قراردادها بود. خیلی از تشبدها و نظامی‌ها و وزرا اونجا در حال خرید و فروش بودند. حتی دکتر ایادی هم که دکتر ارتش بود اونجا داشت قرارداد معامله می‌کرد. شهرام پسر اشرف هم توی این غرفه بود. یک خارجی می‌آید می‌گوید: سلام یک مداد نوکی دارم می‌خوام بفروشم.

اردشیر: پورتر زودتر از همه می‌دود به او می‌رسد و می‌گوید: کمیسیون چقدر می‌دی؟

خارجی: کمیسیون؟

اردشیر: آره. من خودم همین پارسل برای خرید تانک یک ملیون لیبره پورسانت از انگلیس گرفتم

خارجی: توبه جای اینکه که از قیمتش بپرسی، از کمیسیونش می‌پرسی؟

اردشیر: بابا پولش که مهم نیست. پنتاگون همین چند سال پیش ۴۱۶هزار رو سه برابر قیمت فروخت. همین جور توی ناوشکنهایی که از آمریکا خریدیم. طبیعیه. برو که تو مشتری نیستی.

در همین موقع یک آمریکایی وارد مغازه می‌شود و می‌گوید: «آقا کل نفت مملکتونو می‌خواستم بخرم.» شاهپور برمی‌گردد و با خونسردی می‌پرسد: «می‌خورید یا می‌برید؟»

وسط حیات کاخ سعدآباد شلوغ و پراز آدم بود. یک فروشگاه بزرگ بود که سردران یک تابلو نصب شده بود که نوشته بود: (فروش انواع وزارت، وکالت، فرماندهی ارتش و ریاست در نقش‌ها و مدل‌های مختلف)

داخل فروشگاه، غرفه رزرو صندلی مجلس حسابی شلوغ بود. هویدا یک لنگ روی شانه‌اش گذاشته بود و داد می‌زد: «پولداری و مایه دار زنبیلو بردارو بیار. بدو که حراجش کردم. بدو که آتیش زدم به مالم. بیا که نمیدارم دست خالی بری.» یک مشتری گذری پیدا می‌شود و می‌گوید:

- آقا. نمایندگی مجلس چند؟

- چی می‌خوای؟

- چی داری؟

- همه چی؟ چه حوزه انتخابیه می‌خوای باشی.

- خب مگه به غیر از شهرم هم می‌تونم بردارم؟

- برو آقا این حرف‌ها چیه. هر چقدر پول بدی جای بهتر بهت می‌دن. بستگی داره بخوای کجای مجلس بشینی. عقب باشه. جلو باشه. جایگاه ویژه باشه.

- یعنی چی؟

- یعنی چی نداریم. آقا ما یک مشتری داشتیم به اسم (محسن دولو). این دو دوره از خودم خرید. منم نماینده ورامینش کردم با اینکه حتی به دفعه هم از ورامین رد نشده بود.

- اینجوریه؟ پس یک جای خوب هم بذاری چند می‌شه؟

- با چندتا رأی باشه؟ همین محسن دولو تعداد رأیش هم گفته بودم البته احمق بازی در آورده بود قبل از انتخابات رفته بود رادیو تعدادش رو گفته بود.

- یعنی به همین راحتی؟

- تازه الان سختشه. راحتش تو دوره علم بود. سه نفره با منصور و فردوست می‌نشستن لیست رو می‌بستند می‌رفتند.

غرفه کناری، غرفه فروش وزارت بود. اشرف از سربیکاری داشت با هروئین‌هاش خونه می‌ساخت. یک کاغذ پشته سرش زده بود: (به علت تغییر شوهر، فروش انواع وزارت، زیر قیمت بازار) بالاخره یک نفر با پسرش می‌آید و



قبله دربار

محمدحسین علیان

آنطرفی. باغبان می‌رود به او می‌گوید: «قبله کدوم طرفه؟» وزیر نگاه‌های عصبانی به وزیر فرهنگ می‌کند و می‌گوید: «حالا من به تو گفتم و تو رفتی رسیدی به مکه. آگه اتفاقی بیافته من که مسئول نیستم. شما باید از وزیر دفاع بپرسید.»

وزرا کلی به هم پاس می‌دهند و آخرش هم راهشان را می‌کشند و می‌روند. باغبان اعصابش خرد می‌شود، می‌رود بالای راه پله و بلند داد می‌زند: «آقایون، خانوما من خیر سرم می‌خوام نماز بخونم. نماز داره قضا می‌شه. یه مسلمون بهم بگه که قبله از کدوم طرفه.»

صدای سرو صدا که بلند می‌شود مسئول گارد ویژه سلطنتی دستور دستگیری او را می‌دهد. او را می‌برند اداره بازرسی دربار. همانجا شروع می‌کنند به اتهام زنی به او. یکی از مأموران آنجا می‌آید و می‌گوید: «که نماز می‌خواستی بخونی هان؟ حتما مسجد هم میری. پای منبر آنجا هم میشین. با خرابکارها هم در ارتباطی. خمینی را هم میشناسی. اونجا که رفتی حتما اعلامیه هم می‌خونی یا شاید اصلا پخش می‌کنی. ببینم قرار ترورها رو تو همون مسجد می‌ذارید دیگه؟ پرونده‌ها خیلی سنگینه. من نمی‌دونم اینجا چی کار می‌کنی؟ حتما برای جاسوسی اومدی یا خرابکاری. یا اصلا شاید برای ترور اعلی حضرت»

باغبان بیچاره هرچقدر توضیح می‌داد فایده نداشت. بالاخره پرونده‌ای برایش تشکیل دادند و بلندش کردند که بزنندش ساواک برای تکمیل پرونده. وقتی داشتند می‌بردندش یکدفعه شاه را می‌بینند که دارد داخل کاخ می‌شود. در یک آن از دست مأموران در می‌رود به سمت شاه. همه دنبالش می‌دوند تا بلایی سر شاه نیارد. به شاه می‌رسد و به پایش می‌افتد اعلی حضرت اینا می‌خوان برین زندان فقط به این خاطر که پرسیدم قبله از کدوم وره. شاه‌شاه... آخه مگه این جرمه؟

شاه کله‌ای خازند و گفت: قبله؟

-بله اعلی حضرت قبله از کدوم وره.

-قبله دیگه جیه؟

-قبله دیگه. شما باید رو به کجا رازو نیاز کنید؟ دلتون به کدوم ور باشه؟

-خب معلومه مستقیم به آمریکا.

-چی؟ شما اصلا نماز می‌خونید؟

-نماز؟

-وقتی که گرهی به کارتون می‌افته. چه کار می‌کنید تا گرّه از کارتون باز شه.

-خب معلومه. میرم سراغ گرّه گشای اصلی.

-آفرین.

-واز آمریکا کمک می‌خوام.

-نه. بذارید اینجوری بگم. وقتی زیاد احساس گناه می‌کنید چه کار می‌کنید؟

-خب معلومه از آمریکا عذر خواهی می‌کنیم.

باغبان فریادی می‌زند و به سمت مأمورین گارد می‌دود و می‌گوید زود دستگیرم کنید. حداقل تو زندان معلومه قبله کدوم وره!

باغبان سرش را از توی گل‌ها در می‌آورد و آفتاب را پشت کاخ شاه می‌بیند. یک ساعت دیگر نمازش قضا می‌شود. بلند می‌شود و ضویش را می‌گیرد و از یک باغبان دیگر می‌پرسد قبله کدوم طرف است. او اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. نگاه‌های به دور و برش می‌کند تا آدمی ببیند. می‌رود به سمت نگهبان کاخ ولی او هم نمی‌داند. همینطور جلوتر می‌رود تا می‌رسد به کاخ. به درب ورودی که می‌رسد به نگهبان ساختمان می‌گوید: «ببخشید من باغبون اینجام. تازه اومدم. هنوز به اینجا آشنایی ندارم. قبله کجاست؟»

نگهبان دفتری که داشت را اوارسی می‌کند و می‌گوید: «همچین قسمتی را نداریم آقا.» هنوز نگهبان سرش را بلند نکرده که باغبان می‌رود تو و به اولین نفری که می‌بیند می‌گوید: «آقا ببخشید. قبله از کدوم طرفه.»

- نمی‌دونم. فکر نکنم این طرفا باشه. چون این طرفا رو بلدم. همچین خیابونی نداریم. فکر کنم طرفای پایین شهر باشه. من بلد نیستم. از مستخدم داخل کاخ بپرس.

می‌رود به مستخدم می‌گوید: «ببخشید آبی قبله کدوم طرفه؟»

- نمی‌دونم من تازه اومدم. هنوز جاها رو بلد نیستم. از اون یکی مستخدمه بپرس. اون خیلی وقته که اینجاست.

- ببخشید خانم. قبله کدوم طرفه؟

- اگر سوالی دارید. از منشی کاخ بپرسید.

آدرس منشی را می‌گیرد و بعد از کلی انتظار به او می‌گوید: «قبله کدوم طرفه؟»

- فکر کنم این سوال رو باید از مسئول هماهنگی دربار بپرسید. حالا من یک وقت برای یک ماه دیگه بهتون می‌دم که ازش بپرسید.

- بابا عجله دارم. تا یک ساعت دیگه نماز قضا می‌شه.

- خب پس. اونجاست. همون که داره کنار راه پله راه می‌ره. برو ازش بپرس.

باغبان می‌دود تا به مسئول هماهنگی دربار برسد.

- آقا ببخشید قبله کدوم طرفه؟

- فکر کنم این مسئله به وزیر فرهنگ مربوط بشه. از ایشان بپرسید.

- من وزیر فرهنگ رو از کجا گیر بیارم آقا. یک کلمه بگو قبله کدوم وره دیگه!

- آقا مسائل فرهنگی به ایشان مربوط میشه نه من. همین الان هیئت وزیران جلسه شون تموم شده دارن میان. آهان اوناهاش.

باغبان نگاه‌های به بالا می‌اندازد و می‌بیند کلی آدم با سروصدا می‌آیند. می‌آید برود به سمتشان که محافظان جلوی او را می‌گیرند. باغبان نگاه‌های به پنجره می‌کند که دارد آفتاب غروب می‌کند. باغبان با بغضی در گلو داد می‌زند: «من باید همین الان وزیر فرهنگ رو ببینم.»

وزیران می‌ایستند. یک نفر از آن‌ها به محافظان می‌گوید: «بذارید بیاد.» نفس زنان می‌آید به سمتش و می‌گوید: «آقا قبله کدوم طرفه؟»

وزیر فرهنگ با خنده می‌گوید: «همین؟ این چه سوالیه؟ تازه این که به من ربطی نداره. آخه قبله که مال مکه است. این به وزارت امور خارجه مربوط میشه. از اون بپرس.» اشاره می‌کند به مرد



خدا بیا مرز شاه...

محمد رضا شهبازی

قاسم گفت: ببخشیدها عمو ولی اون موقع ها که اصلا پراید ... و

بابا پرید وسط حرف قاسم و با اخم گفت: آقا قاسم بزار ببینیم اخبار چی می گه!

قاسم ساکت شد. اخبار گو گفت: هم اکنون به گزارشی که همکارم از سطح شهر درباره نارضایتی مردم از صف های ایجاد شده در برابر عابربانک ها تهیه کرده است دقت فرمایید...

عمو فریبرز با نیشخند به تلویزیون نگاه کرد و وسط های گزارش که رسید گفت: من پنجاه شصت سال قبل از انقلاب زندگی کردم و سی سال هم بعد از انقلاب. بخدا توی اون شصت سال یک لحظه هم جلوی دستگاه ها عابربانک معطل نشدم اما بعد از انقلاب چی؟ روزی چند دقیقه معطلم! دروغ می گم مسعود جون؟

بابا برگشت رو به من و گفت: باشو برو به سر به ماشین عمو بزن بیا...

خواستم بلند شوم که عمو فریبرز گفت: ماشین جاش خوبه، بزار باشه بچه... بزار بشینه یک کم چیز یاد بگیره بفهمه چه بلایی سرمون آوردن توی این سی سال!

به بابا نگاه کردم. با چشم اجازه داد که بنشینم. اخبار گو گفت: صبح امروز یک زن جوان ۲۷ ساله با انداختن خود در برابر قطار مترو اقدام به خودکشی کرد...

عمو فریبرز انگار که چندان شده باشد چهره در هم کشید و چند بار پشت سر هم گفت آخ... آخ... آخ... بیچاره دختر مردم... زن بیچاره... زمان اعلی حضرت یکبار هم خبر کشته شدن یک نفر توی مترو به گوش ما نخورد! دروغ می گم مسعود جون؟ نور به قبرش بیاره...

عمو فریبرز سالی یکبار می آمد خانه ما. یک وعده نهار می خورد، چرتی میزد و می رفت. عمو فریبرز عمو من نبود، عمو بابا بود، اما ما هم به او می گفتیم عمو. هشتاد نود سالی سن داشت. سیبیل پریشتی داشت که نصفش زرد شده بود. پیپ می کشید. در شهری دیگر زندگی می کرد و معمولا سالی یکبار می آمد شهر ما و سه چهار روزی می ماند تا به کارهایش برسد. هر وعده هم خانه یکی از فک و فامیل می رفت. بابا خیلی از او خوشش نمی آمد اما خب احترامش را نگه می داشت و سعی می کرد در آن چند ساعت خوب پذیرایی کند. می گفت برادر بابایم است و بی احترامی به او بی احترامی به بابای خدا بیا مرز است.

سه سال قبل هم عمو فریبرز خانه ما مهمان بود. کمی دیر آمد و تا سفره چیده شود نشست جلوی تلویزیون. تلویزیون اخبار ساعت دو را پخش می کرد. من و قاسم و ریحانه و بابا نشسته بودیم توی هال و مامان و فرزانه توی آشپزخانه داشتند نهار را آماده می کردند. من و قاسم ساکت بودیم و رحانه با عروسکش بازی می کرد.

اخبار گو گفت: طبق آمار بیشترین کشته های حوادث رانندگی مربوط به خودروهای پراید و پژو ۴۰۵ است...

عمو فریبرز سرش را تکان داد و عوف کشداری از دهانش بیرون داد و گفت: کجا قبلا اینطور بود؟ بخدا قبل از انقلاب یک نفر هم با پراید و پژو ۴۰۵ کشته نشد... دروغ می گم مسعود جان؟ بابا سرش را تکان داد و به تلویزیون زل زد که یعنی دارم به اخبار دقت می کنم!

بابا داشت سبیلهایش را میچوبید و این یعنی حسابی کلافه شده بود! بعد برگشت رو به آشپزخانه و گفت: غذا آماده نشد خانم جان؟

اخبارگو گفت: برائرا ثابت لنگریک کشتی با خط انتقال اینترنت در خلیج فارس، اینترنت کشورهای ایران، عمان، امارات و قطر در ۴۸ ساعت گذاشته دچار اختلال...
عمو فریبرز زد روی پایبش و بلند بلند خندید و از شدت خنده به سرفه افتاد و اشکش جاری شد و بعد از چند دقیقه که حالش جا آمد و لیوان آبی که بابا جلوییش گرفته بود را خورد، گفت: بین چه بلایی دارن سر مردم میارن لامصبا! زمان اعلی حضرت هم کشتی ها لنگر داشتن دیگه... چطور اون موقع کسی سراغ نداره یه بار هم لنگرشون گیر کرده باشه به کابل اینترنت کف خلیج؟ هان مسعود جون؟

فرزانه با سینی از آشپزخانه آمد. من و قاسم بلند شدیم و مشغول پهن کردن سفره و چیدن وسایل شدیم.
اخبار ورزشی شروع شده بود. اخبارگو گفت: با رای کمیته استیناف فدراسیون فوتبال نتیجه سه بازی از هفته چهاردهم لیگ برتر فوتبال بعثت تبانی مخدوش اعلام شد...
عمو فریبرز گفت: دیگه ورزش رو هم سیاسی کردن... به جقه همایونی زمان اعلی حضرت توی هیچکدوم از بازی های لیگ برتر تبانی نشد!

اخبار داشت تمام میشد که اخبارگو در خبری فوری اعلام کرد فردا تمام مدارس شهرستان بعثت آلودگی هوا تعطیل هستند.
عمو فریبرز یکدفعه مثل برق گرفته ها از جا پرید و نشست جلوی بابا و گفت: بابا... این رو که دیگه نمیتونی بگی نمی دونی... قبل از انقلاب تو دانش آموز بودی، هیچ یادت میاد که یه روز بخاطر آلودگی هوا تعطیل شده باشی... نه دیگه... یادت میاد؟

مامان و فرزانه با دیس پلو و سایر مخلفات از راه رسیدند و عمو فریبرز هم بی خیال بابا شد و خودش را کشید سر سفره.
بابا را کارد میزدی خونش در نمی آمد. از عصبانیت رنگ به رنگ میشد.
عمو فریبرز غذایش را خورد. بالشتی خواست و همانجا کنار سفره یکی دو

ساعتی چرت زد. بعد بلند شد و همینطور که داشت چایی هورت می کشید و پرتقال توی پیش دستی اش می گذاشت، به قاسم گفت: قاسم شارژر موبایلت رو بیار من این موبایل رو شارژ کنم تا هستم... یادم رفته بود.

قاسم نیم خیز شد که برود و شارژر را بیاورد که بابا دستش را گرفت و او را نشانند و به عمو فریبرز گفت: عمو جان... قبل از انقلاب کی شارژ موبایل ها آن قدر زود تمام می شد! ما موبایل هایمان ساخت قبل از انقلاب است، شارژش هیچ وقت تمام نمی شود و ما هم شارژر نداریم!

قاسم با تعجب نگاهی به بابا انداخت! چایی پرید توی گلویش عمو فریبرز! چند تا سرفه کرد. بابا جهید و سریع چند بار زد پشت عمو فریبرز. عمو فریبرز که حالش جا آمد شروع کرد به پوست کندن پرتقال و همزمان گفت: قاسم من باید برم ستارخان، کدوم ایستگاه مترو نزدیکتره؟

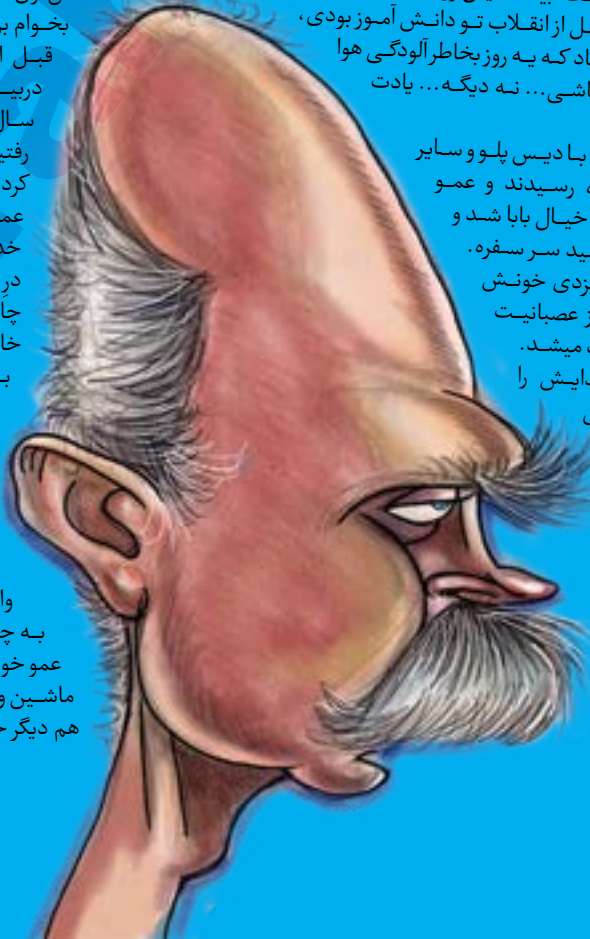
قاسم خواست جواب بدهد که بابا زودتر گفت: والا قبل از انقلاب کی یادش میاد که با مترو رفته باشه ستارخان عمو جان؟

عمو فریبرز نصف پرتقالی را که هنوز نخورده بود انداخت توی پیش دستی و بلند شد و کتش را که می پوشید گفت: قاسم لااقل اون گوگل مپ بدمصوب رو بیار ببینم با ماشین بخوام برم چطور باید برم؟

قبل از اینکه قاسم موبایلش را از جیبش در بیاورد بابا گفت: عمو جان شما شصت سال قبل از انقلاب توی این شهر اینور و آنور رفتید، یکبار هم قبلش به گوگل مپ نگاه کردید؟ نکردید دیگر!

عمو با عصبانیت به ما نگاه کرد و خداحافظی ای پراند و راه افتاد سمت در. در کوچه را که باز کرد پایش را گذاشت توی چاله کوچکی که اداره گاز کنده بود و حالا با خاک پر کرده بود اما هنوز موزاییک نشده بود. عمو فریبرز تالاپی افتاد توی جوی آب! بابا و قاسم دویدند و عمو فریبرز را بلند کردند. عمو بوی لجن گرفته بود. بابا عصبانیت گفت: خاک بر سرتون... بیاید پرش کنید دیگه...

بابا که داشت با دستمال لباس های عمو فریبرز را تمیز می کرد گفت: آره والا... قبل از انقلاب کی پای مردم میرفت به چاله های بجا مانده از گازکشی خونه ها! عمو خودش را از دست بابا درآورد و نشست توی ماشین و در را محکم بست و رفت. از آن روز به بعد هم دیگر خانه ما نیامد!



روایتی از یک مأموریت فوق سری فقط به خاطر کوروش بزرگ!

محقق علی عمرانی

سرهنگ از جایش بلند شد و خوش خوشان شروع کرد به قدم زدن. انگار از همین حالا میتوانست صحنه شکست دشمن را تصور کند. سرباز کمی تعلل کرد و بعد با تردید گفت: اما یک چیزی...

سرهنگ با تعجب سریع برگشت سمت سرباز و نگاه پرسانش را به او دوخت. سرباز فهمید که نباید معطل کند. سریع ادامه داد: یک چیزی برایم خیلی عجیب بود. این ایرانی‌ها خیلی ناسیونالیست هستند که با دست خالی پا شده‌اند آمده‌اند جنگ!

چطور؟ چیزی دیدی یا حاصل تلاش‌های ذهن ناقص خودت است؟!

قربان! پدرم در آمد تا توانستم خودم را شبیه این بسیجی‌های مجوس دریاورم...

مجوس بسیجی. مگر بسیجی غیر مجوس هم داریم؟!

خب. بله. مجوس بسیجی. با هزار بدبختی رفتم بین شان. خارجم کرد که مرا نشناختند این وحشی‌های ناسیونالیست. و گرنه تکه‌ی بزرگم، گوشم بود!

خب. چی دیدی حالا؟

قربان! این‌ها هر روز در صبحگاهشان، بعد از تمرینات آمادگی جسمانی، کلی شعار می‌دادند برای دفاع از تخت جمشید. فرمانده‌شان از آن ناسیونالیست‌های افراطی است. می‌گفت ما آمده ایم نگذاریم یک عده سوسمار خور بدوی به تمدن ۲۵۰۰

گرد و خاک روی لباسش، درجه‌هایش را پوشانده بود. یک راست رفت سمت سنگر فرماندهی. نگهبان اسمش را پرسید و رفت داخل. و صدایی نخراشیده که: بیا تو!

ستاره‌های پرچم روی میز در میان سفید، قرمز و سیاه شناور بودند. سرهنگ از روی مبلش، جوری که انگار صبرش تمام شده باشد، گفت: خب؟

قربان! روزهای سختی بود. از سرمای هوا که بگذریم، مارمولک‌ها و عقرب‌های صحرا هم در این مدت من را مورد عنایات ویژه خودشان قرار داده بودند! با زحمت و تلاش توانستم خودم را برسانم بالای تپه‌ای مشرف به پایگاهشان و این مجوس‌ها را دیدم! شب‌ها خواب راحت... داستان نیاف، ماجد! مثل آدم بگو چی دیدی در این چند روز یا بدهم پدر نداشته‌ات را در آورند! تجهیزاتشان؟ جان بکن دیگر!

چشم قربان. عصبانی نشوید. به جز یک توپ ۱۰۶ که روی جیب سوار کرده بودند، یک نفریر، یکی دوتا کامیون و لودر، چیز دیگری در خط‌شان دیده نمی‌شد. هر دو روز یک بار، با تانکر برایشان آب می‌آوردند. مهماتشان انگار زیاد نیست. کل اسلحه خانه‌شان یک چادر معمولی است. هه! این همه مدت بی خود منتظر مانده بودیم. می‌دهم فردا گردان زرهی جمعشان کند.

یک نفر داشت به شدت سرباز را تکان می داد. سرباز عرق کرده بود.

- بلند شو، ماجد! خالد بجنب یک لیوان آب برایش بیور. حالت خوب است؟

آرام چشمهایش را باز کرد. سردی عرق های روی پیشانی با گرمای وجودش مخلوط میشد.

آهای ماجد! تو باز داشتی کابوس می دیدی؟ آره. این بار رفته بودم دیده بانی!

بلند شو مرد گنده. دارد دیر میشود.

صدای بلندگوز بیرون میآمد: اسرای گرامی! برای برگزاری صبحگاه و مراسم زیارت عاشورا به محوطه کمپ مراجعه کنید... اسرای گرامی...



ساله مان توهین کنند!

به ما گفت سوسمار خور؟ سوسمار هفت جد و ... این که چیزی نیست.

این ها فکر می کنند در جنگ حلوا پخش می شود! از پیرمرد ۷۰ ساله تا بچه ی ۱۴ ساله پاشده اند آمده اند جبهه. یک گوشه نشسته بودم و به بهانه تمیز کردن اسلحه ام، دور و بر را دید می زدم. دیدم آمده می پرسد شما مال این گردانین؟ (خواستم بگویم "مال" خودتی و پدرت! حیف نمی شد!)

بله. مرخصی بودم. دیروز رسیدم. کلاس چندمی عموجان؟! امسال دوم راهنمایی. البته اگر می رفتم مدرسه.

مگر درس و مشقت واجب تر نیست که ولش کرده ای؟ نع!

یعنی چی؟

یعنی همین! درس و مشق من چه ارزشی دارد وقتی یک عده عرب چاق و چله حمله کرده اند به مرزهای کشورم؟ آریایی نیستم اگر حالشان را نگیرم!

سرهنگ در حالی که از شدت عصبانیت سیبلهایش را می جویید گفت: یک الف بچه را نگاه کن. معلوم نیست چی توی گوش این ها خوانده اند.

عکس سربازهای هخامنشی (از سلسله های قدیمی پادشاهی شان است.) را زده اند روی سینه هایشان. یک مهرهایی دارند، رویش نوشته: تربت اصل، مال تخت جمشید! تا ندیده بودم، باورم نمی شد! یکی شان رفته بود بالای خاکریز، اسلحه اش را گذاشته بود روی زگیار و شلیک می کرد: این به خاطر تمدن ۲۵۰۰ ساله مان، این به خاطر غیرت ایرانی ام، این به خاطر نژاد آریایی ام... خدا شفایشان بدهد!

تازه بعد از نمازهایشان برای نابودی رئیس القائد دعا می کنند. امام جماعتشان هم هر شب یک قسمت از صحبت های کوروش را برایشان تفسیر می کند! کوروش کیست دیگر؟

انگاری یکی از پادشاهان بزرگ کشورشان بوده است. چند سال پیش مرده است. ظاهراً بر اثر آلودگی هوای تهران بوده! روضه هم می خوانند. و برای مصائب رستم و اسفندیار زار زار گریه می کنند. می گویند خدایا بگذار ما در راه این ها کشته شویم! و بعد نوحه می خوانند: نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران!

بگذار بخوانند. فردا روضه ای برایشان بخوانم که پرنده های بیابان هم برایشان گریه کنند... اجازه ی مرخصی می دهید؟

آره. می توانی بروی! صبر کن. قبلش دکمه ی پیراهنت را باز کن! آبرویمان را می بری جلوی سربازها. این ژیلت را هم بگیر و پشم های دور صورتت را بزنی! گمش نکنیها! از خرمن شهر بلند کرده ام!!

*

همه‌ی فرزندان رضاشاه

زهراسادات جمالی

کینه‌ی این ملت آبگوشت خور را به دل می‌گیرد و نگذاشته و نه برداشته، خواهر و مادر همه‌شان را حواله می‌دهد به قانون کشف حجاب اجباری درآینده‌ای نه چندان دور.

■ رضا شاه

اولین شاه پهلوی مراحل ترقی را یکی یکی طی کرد. او شاه شدن را از زمین‌های خاکی شروع کرده بود. مثل آنوقت که در یک زمین خاکی بعنوان نگهبان طوبله سفیر بلژیک مشغول خدمت بود و عکسش هم موجود است! اینکه همچنین آدمی بتواند ده بیست سال بعد بشود شاه ایران به خودی خود برای اینکه ثابت شود در ایران همه مردم میتوانند پیشرفت کنند کافی است.

رضا شاه، شاه باکلاسی نبود. شعر نمی‌گفت، ساز هم نمی‌زد، خط خوبی هم نداشت. کلا زیاد چیز نمی‌دانست ولی ناموسا یک چیز را خوب می‌دانست و آن هم اینکه همه‌ی مردم از کوچک تا بزرگ باید اصلاح شوند. البته خودش هر روز مرتب با دو می‌زد ولی خوب، سببیل پریشتی داشت.

این را هم که چطور، اونطور افتاد به صرافت اصلاح و اصلاحیات، خودش یک جریانی دارد که مربوط است به بیست و هشت روز جتر شدنش در ترکیه در جوار جناب کمال پاشا یا همان آتاتورک معروف. هر چند که مورخان ترکیه‌ای معتقدند سی روز بوده. اما خوب دو روز رفت و آمد را هیچ‌جای دنیا جزو اقامت حساب نمی‌کنند!

البته این را هم نباید از قلم انداخت که رضا خان و جناب آتاتورک نسبت به رعیت یا همان مردم کوچه و بازار نظر مشترکی داشتند و آن اینکه کلا آن‌ها را داخل آدم حساب نمی‌کردند.

برخی از عوام بر این باورند که رضاخان با وجود چند سرعائله و بچه‌های قد و نیم قد خیلی آدم رفیق بازی بوده و همین جور رفاقتی راه آهن شمال به جنوب را برای روس‌ها و انگلیس‌ها ساخته، از طرفی هم آمده یقه مهندس‌های وقت را گرفته که همه‌ی راه‌ها به رُم که نه، به آلاشت مازندران باید ختم شود. حالا ما که نبودیم، ما که ندیدیم، گناهش گردن همانهایی که می‌گویند وسط یکی از سخنرانیها، وقتی رضا خان داشته اندر فواید راه و راهسازی و جاده‌ی شوسه حرف می‌زده، یکنفر از عمله جات مردمی از انتهای جمعیت، یک شیشکی جانانه برایش می‌بندد و این بنده‌ی خدا هم جوشی، از همانجا

■ محمدرضا

از وقتی به دنیا آمد، همین جور برای خودش پلکید و پلکید تا بزرگ شد. به اقرار مادرش از همان نوزادی بد خواب بوده ولی عوضش بعدها مدام دیگران را به آسوده خوابیدن و داشتن حداقل هشت ساعت خواب کافی و نوشیدن هشت لیوان آب در روز توصیه می‌کرده. از زنان مومشکی بشدت بیزار بوده، بطوریکه کل ایام صغارت را به گیس و گیس کشی با خواهر همزادش اشرف که موهایی زبر و خشن همچون اسکاج ظرفشویی داشته می‌پرداخته.

پدرش؟ دست روی دلش نگذارید که خون است. بینوا سعی داشته تحت تعالیم سخت و خشن نظامی از او یک اسکندر ثانی یا بناپارتنی، چیزی بسازد. حتی می‌گفتند بنده خدا این اواخر به صدام حسین و معمر قذافی یا حتی بن لادن هم راضی شده بوده اما اینجاست که می‌گویند چی فکر می‌کردیم و کی شد شاه! بعد هم که فرستادش برود خارج و درس بخواند که آنجا هم بیشتر به فعالیت‌های فوق العاده پرداخت و برگشتنی هم دست یک نره خر به اسم مسترپرور را گرفت و آورد دربار! مورخان صدی نود معتقدند که زیرپای شاهنشاه آریامهر نشسته بودند وگرنه آخر کی دیده و کجای این تاریخ دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی شنیده اید که یک شاهی پیدا شود و بگوید، می‌خواهم انقلاب کنم آنهم از نوع سفیدش. حالا بیا حالی این بابا کن که تا بوده انقلاب را مردم می‌کردند، نه شاه اما مگر به خرجش می‌رفت.

البته محمدرضا شاه مقتدری بود و حتی نقل شده که یکبار در حضور سفرای آمریکا و انگلیس و شوروی گفته «داداش اون قندون رو بده قریون دستت» که چون دقیقاً مشخص نکرده بود که کدام یک از آن‌ها مخاطب این جمله هستند، سفیران سه تا بر قدرت جهانی آچمز شده‌اند!

البته این را هم بهتر است بدانید که سوای همه‌ی این حرفها، کلا محمدرضا شاه، از این دست پادشاههایی نبود که تا دو قطره نفت توی مملکتشان پیدا می‌شود دیگر خدا را بنده

روی پهلوی‌ها بخصوص اعضای مونث خاندان تأثیر گذاشت، علی‌الخصوص شمس. بطوریکه می‌گویند طفلکی سال‌های پایانی عمر را در غربت در کمال درماندگی و تنهایی، در گوشه یکی از خوش آب و هواترین ایالت آمریکا (کالیفرنیا) کنج عزلت گزیده بود و در حسرت و فراغ سال‌های گذشته کرور کرور ثروت بادآورده و افسانه‌هایش را خرج می‌کرد که لامصب تمام شدنی هم نبود. در آخر هم با توجه به اینکه میانگین عمر در میان نسوان طایفه‌ی پهلوی بالای نود سال است، شمس در سن هشتاد و چند سالگی بدرد حیات گفت و ناکام از دنیا رفت. (بسوزد پدرت دنیا، می‌گویند در هنگام مرگ فقط سگ‌ها و میمون‌های خانگی‌اش بالای سرش بودند.)

■ اشرف پهلوی

تاریخ پهلوی بدون شرح احوال این زن لطفی ندارد. گویند در هنگام تولد لخته خونی در زیر انگشتان دست چپش خودنمایی می‌کرده. محمدرضا که چند دقیقه زودتر دنیا آمده بود چند جای زخم روی سر و سورتش بود که وقتی اشرف بدنیا آمد فهمیدند آن زخم‌ها برای چیست! گویند اشرف در خردسالی پاچه‌ی شلوار عروسک‌هایش را جر می‌داده و آن‌ها را در باغچه‌ی خانه دفن می‌کرده. پنج دقیقه دیر به دنیا آمدن از برادر همزادش، او را دچار ناراحتی‌ها و بحران‌های روحی می‌کند که بعدها یک ملتی، دسته جمعی هم نمی‌توانند از پس تاوانش برآیند. البته از حق هم نگذریم،

نبودند. همین جور تعارفی هم که شده، می‌داد فرنگی‌ها ببرند با خودشان این ماده‌ی سیاه بدبوی... آبییییی. با این تفصیل حالا چرا آخر عمری به این نتیجه رسیده بود که نفت حیوان... ببخشید ماده نجیبی است هم از آن حرف‌هاست. کلا محمدرضا... شاه که نه... شاهکاری بود برای خودش.

■ شمس پهلوی

پهلوی‌ها عادت داشتند که وقتی بچه‌ای از آن‌ها دنیا می‌آمد سریع می‌دیدند که چه چیزی ندارد، اتفاقاً روی همان مانور می‌دادند. اینطور شد که شمس تا آخر عمرش فکر می‌کرد خیلی خوشتیپ و خوشگل است و تمام برنامه‌های زندگی‌اش را هم بر همین اساس می‌چید! اینطور نبود که پهلوی‌ها همه‌ش به فکر خوشگذرانی و تفریح و زراندوزی باشند. از جمله خود همین شمس. زمانی که تصمیم گرفت کمی روی اخلاق و ایمانش نیز مانور دهد - از آنجایی که به عدد آدم‌های روی کره‌ی زمین، راه میانبر برای رسیدن به خدا وجود دارد - شمس هم گشت و یک راه کوتاه این وسط مسط‌ها پیدا کرد و بجای اینکه هر روز صبح از خواب نازش بزنند و یخ حوض کاخ مروارید را بشکنند و دست‌نماز بگیرند (چه کاری بود حالا) همه را با هم جمع می‌کرد و می‌گذاشت یکشنبه به یکشنبه در کلیسا ادا می‌کرد. (خدا خیرش بدهد، خیال وراث هم از بابت ادای نمازهای قرضی راحت شد). ناگفته نماند که قضیه‌ی جلای وطن و تبعید سال ۵۷ بدجوری





یک مقدار از این تاوان را در کودتای ۲۰ مرداد، ملت پس دادند.

در هر صورت اشرف سال‌های ابتدایی زندگی را در آغوش گرم خانواده گذراند. رضاشاه چون خودش سرمای بود، درجه‌ی شوفاژ را همیشه زیاد می‌کرد. در بین بچه‌ها، اشرف بر اثر گرمای زیاد کانون خانواده دچار گرگرفتگی و گرم‌زدگی می‌شود. هیچ انتظار نداشته باشید که الان دو صفحه پاورقی در مورد گرم‌زدگی اشرف برایتان شرح دهم: ما از آن خانواده‌هاش نیستیم: باری، بیچاره خانواده همین جور بلاتکلیف مانده بود که چه خاکی بر سر کند. البته خاک پای جواهر آسای همایونی بود ولی ازش استفاده نمی‌کردند. یک همچین آدمهایی بودند. تا اینکه اشرف به توصیه‌ی پزشکان به فعالیت‌های سیاسی روی آورد و به سمت نماینده‌ی حقوق بشر سازمان ملل برگزیده شد. بلاخره آدم یک جوری خیرش باید به دیگران برسد دیگر. هنرپیشه، روزنامه نگار، ورزشکار، خواننده و نماینده سازمان ملل همه در چشم اشرف یکی بودند. فعالیت‌های اشرف در سازمان ملل را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. رایزنی در مورد مسائل جاری و هر وقت هم که حوصله‌اش سررفت، غیر جاری. البته اشرف در بخش غیر جاری‌اش پتانسیل بیشتری از خود نشان داد. پرویز راجی آخرین سفیر ایران در آمریکا درباره فعالیت‌های غیر جاری اشرف خاطراتی دارد که همان طور که قبلاً هم گفتیم ما از آن خانواده‌هاش نیستیم!

■ تاج الملوک آیرملو یا ملکه‌ی مادر

ملکه پهلوی، همسر رضاشاه کبیر، ملکه‌ی مادر؛ همه‌ی این عناوین چه فایده‌ای دارد وقتی همراه با یک مشت معتاد و ولگرد و بی خانمان پاریس، شوکلات پیچت کنند و بندازنت در یک گور دسته جمعی؟! البته پارسی‌ها قدیم رسم داشتند با لباس می‌گذاشتند تو جعبه و خاک می‌کردند. خوب شاید رسمشان عوض شده. براستی که آدم مار بشود ولی مادر نشود. اما بهتر این است که بگوییم آدم مار بشود ولی مادر فولادزهر دیو نشود.

ملکه‌ی مادر از آن دست آدمهایی بود که دلش نمی‌خواست سر به تن هیچیک از عروسهایش باشد. البته از نظر زیبایی شناختی یک همچین نظری داشت. علی‌الخصوص این آخریه فرح که بعد از ورودش به کاخ بدجوری دور برداشته بود. آخر می‌گویند فرح آخر هفته‌ها ماشین شوهرش را برمی‌داشته و می‌رفته در خیابان کاخ دور دور می‌کرده. البته تاج الملوک هم همین جور دست روی دست نمی‌گذاشته که نگاه کند، و بصورت خیلی زیرپوستی پسر تاجدارش را نصیحت می‌کرده که

پسرم درسته که گل پشت و رو ندارد، اما تا دلت بخواهد تنوع دارد.

شایان ذکر است که تاج الملوک این آخری‌ها مصاحبه‌ای کرده و کتاب قطوری نیز بیرون داده و در آن از خجالت همه درآمده. از رضاخان و هووها و عروسهایش بگیر تا مردم ایران که اندازه یک دوره کامل ویل دورانت فحش و ناسزا نثارشان کرده. می‌گویند فرح هم بعد از یک مدتی یک مصاحبه کرده است و با گفتن عبارت آینه آینه، ناله و نفرین‌ها را به خود تاج الملوک بازگردانده. لامصب می‌گویند به سه ماه نکشیده که آینه‌ها کار خودشان را کرده‌اند!

باری در هر صورت درست است که این نوع مرگ تاج الملوک یک پایان تلخ است اما یک پایان تلخ همیشه بهتر از یک تلخی بدون پایان خود تاج الملوک است.

■ فرح پهلوی

به قاطر گفتند پدرت کیست؟ گفت: مادرم اسب است.

ما که نپرسیدیم، خداییش هم انصاف نیست که برای نوشتن یک تیکه متن، شجره نامچه یک خانواده را تا فیها خالدونشان بکشیم بیرون. یکوقت می‌بینید پی‌اش را گرفتیم و یک اصغرقاتلی چیزی از لا به لایش زد بیرون، آنوقت چه کسی می‌خواهد جواب یک ملت و یک تمدن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی را با یک همچین شهبانو و یک همچین پیشینه‌ی خانوادگی بدهد.

از امتیازات ویژه و خاص فرح همین بس که باید گفت او ولیعهد را در بغل گروگان داشت و سربند همین ماجرا زاننش از اینجا تا میدان شوش می‌رفت. می‌گویید نه، از تاج الملوک بپرسید. به گفته‌ی تاج الملوک بعد از ازدواج فرح با محمدرضا، با چراغ سبز این خانم هر چه دیبا در سراسر مملکت بوده، راست دماغشان را گرفته بودند و آمده بودند به دربار.

در مورد رابطه‌ی محمدرضا و فرح باید گفت که محمدرضا در اینگونه موارد بشدت تقیه کردن را پیشه می‌کرد و فرح هم بگی نگی از این اخلاق خوب شوهرش سوء استفاده می‌کرد. به قولی انقلاب سفید و ازدواج سفید از ارکان مهم حکومت داری پهلوی به حساب می‌آمد. فرح از محمدرضا چهار فرزند داشت ولی از دیگران چیزی نداشت.

■ علیرضا پهلوی

خیلی چیزها هستند که وجودشان بهتر از عدمشان است. مثل کلیوره، شاتره، خاکشیر، ترنجبین. وجود علیرضا پهلوی نیز در خاندان سلطنت یک همچین وضعی را داشت.

وقتی به دنیا آمد پرسیدند حال مادرش چطور است؟ وقتی هم که مُرد به روایتی زدند کاردی‌اش کردند گفتند: بیچاره زن و بچه‌اش. می‌گویند شایعه ولیعهدی علیرضا پهلوی با جریان نازیایی زن برادرش همزمان بوده. در مورد علیرضا یک نکته‌ای هم وجود دارد و آن اینکه این پسر سوگلی رضاشاه بدجوری ادعای بچه پولداریش می‌شده بطوریکه می‌گویند بعداظهرها فولوکس قورباغه‌ای رضا خان را برمی‌داشته و می‌رفته دم در مدارس دخترانه و ویراز می‌داده و قمپز در می‌کرده. ولی خوب همه چیز که پول نیست، و بدبختی علیرضا این بود که جز همین پول، هیچ چیز دیگری از پسر رضاشاه کبیر بودن بهش نرسید... بدبخت صغیر!

کی جرئت کرده به این سگ بگه چخه!

۳. ر. سیخونکیچی

قاضی: دادگاه رسمی است... متهم قیام کند... منشی اتهامات متهم را بخواند.

منشی: علی رمضان خوانی، فرزند قربان، سن ۵۳ سال. شاغل در کوره آجرپزی، متهم است که در شامگاه ۲۳ مرداد با رفتاری خصمانه به ژیلو-سگ سرهنگ جان مستارنو- گفته است چخه! دایره حقوقی سفارت ایالات متحده در ایران با ارائه دادخواستی ۳۴۲ صفحه‌ای که نظرات پزشکی قانونی و دامپزشکی نیز به آن پیوست شده است، چخه گفتن متهم را موجب ایجاد رفتارهای هیستریک در ژیلو دانسته است. همچنین متهم با تکان دادن شدید پای خود موجب لق شدن دو دندان از دندان‌های ژیلو شده است. این دو دندان در عکس رادیولوژی مشخص شده و در پرونده موجود است. به همین دلیل شاکی خواهان اشد مجازات برای متهم شده است.

قاضی: متهم! آیا این اتهام را قبول دارید؟

متهم: چی؟

قاضی: اتهامات را قبول دارید؟

متهم: کدوم رو؟

قاضی: اینکه به ژیلو گفتید چخه؟

متهم: آره... گفتم...

قاضی: چه دفاعی از خود دارید؟

متهم: دفاع از چی؟

قاضی: دیوانه‌ای مردک؟

وکیل شاکی: اعتراض دارم! متهم با انجام چنین رفتارهایی قصد دارد تا خود را روانی جلوه دهد تا از مجازات فرار کند! متهم: روانی باباته مرتدیکه اجنبی...

قاضی: اعتراض وارده! متهم مراقب رفتار خود باشه... اگر دفاعی درباره چخه گفتن به اون سگ داری بگو...

متهم: والا ما نسل اندر نسل به سگ جماعت گفتیم چخه! کسی هم نیومد بگه چرا می‌گی چخه... قاضی: گذشته‌ها گذشته... الان قضیه فرق کرده.

متهم: چه فرقی؟ سگ‌ها آدم شدن؟

قاضی: نخیر... کاپیتلاسیون تصویب شده... اصلا بگو ببینم چرا بهش گفتی چخه؟

متهم: خب سگه... گاز می‌گیره... چی کار می‌کردم؟ میداشتم گاز بگیره گوشتم رو بخوره!؟

قاضی: از کجا مطمئنی که میخواست گاز بگیره؟

متهم: می‌خواست گاز بگیره چیه بابا... گاز گرفته بود... پام توی دهنش بود!

قاضی: خب شاید اگر صبر می‌کردی ول می‌کرد! الان خوب شد که افسردگی گرفته و دندوناش هم لق شده؟!؟

متهم: عجب گیری کردیم ها... سگ اون آقا پای من رو جر داده شما من رو دارید محاکمه می‌کنید؟ چرا یقه سگه رو نمی‌گیرید؟

وکیل شاکی: اعتراض دارم. اقامه دعوی علیه سگ شاکی در صلاحیت نظام قضایی ایران و این دادگاه نیست!

قاضی: اعتراض متأسفانه وارده!

وکیل شاکی: من از قاضی دادگاه می‌خوام که اجازه نده متهم مسیر دادگاه رو با فرافکنی منحرف کنه...

قاضی: بله... متهم! شما فقط از خودتون دفاع کنید!

متهم: آخه چه دفاعی بکنم... یه سگ پام رو گاز گرفته بوده، گفتم چخه و پام رو کشیدم بیرون... چی کار باید می‌کردم؟

قاضی: چرا به صاحب سگ که در آن مکان حاضر بوده اطلاع ندادید که سگش پای شما رو گاز گرفته؟

متهم: اطلاع ندادم؟ جیغ زدم... داد زدم... هی مستر مستر می‌کردم...

قاضی: واکنش ایشان چه بود؟

متهم: هیچی... چرخیده بود و می‌خندید... اگر دستم بهش برسه!

وکیل شاکی: اعتراض دارم! متهم در کمال وقاحت موکل من رو داره تهدید می‌کنه. چنین کاری براساس مصوبات مجلس خود شما جرم بزرگی محسوب میشه!

قاضی: اعتراض وارده...

وکیل شاکی: من از دادگاه می‌خوام که سریعتر به جنایت این مرد ایرانی در قبال این سگ آمریکایی رسیدگی کنه و ندازه اون با انحراف مسیر دادگاه به روابط فی مابین دولتین ایران و آمریکا آسیب بزنه.

قاضی: بله... حتما... متهم اگر آخرین دفاعی داره انجام بده...

متهم: نمی‌دونم چی بگم والا...

قاضی: با توجه به ادله کافی، اظهارات شاهدان عینی، نظرات کارشناسی پزشکی قانونی و دامپزشکی و اعترافات صریح متهم، دادگاه متهم علی رمضان خوانی را مجرم دانسته و او را به ۵ سال زندان و ۱۰ سال تبعید محکوم می‌کند. شایان ذکر است که اگر در دوران تبعید یک سگ آمریکایی از متهم شکایت کند، باقی مانده دوران تبعید به زندان تبدیل خواهد شد. حکم قطعی و از هم اکنون لازم الاجراست!

اخبار هواشناسی

محمد حسین علیان

سرمایه کافی برای کشاورزی نداشتند و همه اومدن شهر مگر خبری بشود. برای همین ما برای کلان شهرها بارانی از مهاجران روستایی بیکار و برای روستاها آفتابی شدن شاه و درباریان برای تصاحب زمین های مختلف پیش بینی می کنیم

در قسمت جنوب غربی یعنی در منطقه بحرین ما شاهد ... بله .. از اتاق فرمان اشاره می کنند که این منطقه دیگه جزء ایران نیست که هواش رو داشته باشیم. این منطقه به خاطر سامانه ی زیادی پرفشار انگلیس و حکومت آل خلیفه ... بله. از اتاق فرمان اشاره می کنند که وقتی الان جزء ایران نیست غلط می کنی می گی. اتاق فرمان بذار یک کوچولو بگم. حد اقل پیش بینی کنم. نه؟ بله... اتاق فرمان دارند حال اقوام ما رو می پرسند.

به طور کلی برای کل کشور، کشور و آسمانی صاف همراه با خورشیدی درخشان و بارانی از حقیقت پیش بینی می کنیم که موجب انقلابی عظیم در کل آب و هوای کشور می شود البته بعد از فروکش کردن طوفان سهمگین و سپری شدن ابرهای سیاه و تمام شدن باران خون همراه با رگبار شدید.



با سلام خدمت بینندگان عزیز و گرامی. با شما هستیم با آب و هوای ایران در دوران پهلوی.

همونطور که در نقشه مشاهده نمی کنید یک توده بزرگ به هوای نفت شمال از ناحیه شوروی داخل منطقه جوی آذربایجان شده و جوی توده ای در آنجا راه انداخته. حضور این توده دریای خزر رو متلاطم کرده تا ماهی های دریا رو هم به طرف خودش صید کنه. همین توده را در ادامه خط غربی کشور در کردستان مشاهده می کنیم که اونجا هوای نفت موصل را دارند که جوی قدرتمندتر راه انداخته. برای این توده ی پرفشار، یک توده نی پرفشارتر از ناحیه مراجع و مردم پیش بینی می کنیم.

مانند همین جریان آب و هوایی در دریای جنوب هم دیده می شود. ابرهای سیاه مختلفان از سمت انگلیس و آمریکا به کشورهای عربی رسیده و از آنجا با مختل کردن دریا موجب جزر و مد برنفت دریا شده و نفت دریا رو روز به روز کمتر می کنه البته این ابرها با جریان بادهای ملی شدن صنعت نفت به محل اصلی خودشان یعنی انگلستان بازگشتند هر چند که رفتن این ابرها خودشان باعث بروز برخی مشکلات شدند. برای این قسمت از کشور چیزی پیش بینی نکنیم بهتره.

از نوار سبز شمالی و جنگل های شمالی ما شاهد ورود یک سامانه پرفشار دامداران و عشایر به شهرها برای کار و کارگری هستیم که بعد از ملی شدن جنگل ها و مراتع، گله داری خیلی ها دچار بروز مشکل شد و زندگی شون رو از دست دادند. ما برای این مناطق کولاک تصاحب همین جنگل های ملی توسط دربار همراه با مه غلیظ برای دیده نشد حقیقت پیش بینی می کنیم.

و از این پرفشار و بیشتر، ورود سامانه کشاورزان و روستاییان رو شاهد هستیم که بعد از تصویب قانون اصلاحات ارضی، و دادن زمین ارباب ها به کشاورزها خیلیهاشون

کنسرت ماه کدخدای قصه

قهر نکن عشق من، قهر تو آتیشمه تازه یادش می افتد که قهر بوده. رو برمیگرداند و با چندین پلک زدن پشت سرهم مژه های بلندش را نشان می دهد

همه بهم گیر می دن، وقتی دلت پیشمه (با این حرف شاه بغض راه گلوی ریگان را می بندد. پنجره را می بندد)
برای داشتن تو، باج زیادی دادم (شاه گلی را در می آورد و به طرف پنجره دراز می کند)

منو نرون از درت، به من نگو زیادم (ریگان پرده می کشد و برمی گردد. شاه همان طور که گل را گرفته پرتاب می کند به طرف پنجره و شروع به نواختن می کند. می رود در خاطرات قدیمش. زمانی که همه جوری باجی به آمریکا می داد از پول و نفت و جان ملت گرفته تا زن خودش) بیخش رئیس قلدر، مردم کشور بدن (شاه از شرمندگی لب پایینش را گاز می گیرد. می بیند کافی نیست ما بین شست وانگشت اشاره دستش را گاز می گیرد؛ پشت

(رو)

با تو آگه جنگیدن، به مشت

محکم زدن (شاه تمام نقاط بدنش را گاز می گیرد تا بفهماند مردم چه کاری بدی کرده بودند.)

چه سرنوشت شومی، وقتی

دیگه کشورت (به امید بخشش سرش را بلند می کند و از لای پرده اشک نگاهی به پنجره می کند.)

میخوان دیگه به مردم، حقشونو پس

بدن دن دن دن ددد

(شاه می رود روی صدای شش دانگ)

قاتل خوب قصه، ورژن آپ ضحاک (پرده دوباره

کنار میرود. شاه خوشحال به ریگان نگاه می کند ولی میبیند که حالت چهره اش عوض شده است.)
وقتی کمک ندارم، قهر نکن با ساواک (ریگان با نشان دادن عکس ملک فهد، رقیب عشقی شاه، به دماغ دراز و سوخته شاه می خندد)

قهر نکن کره خر، چرا داری می خندی (شاه غیرتی

می شود و شروع می کند به فحش دادن.)

فک کردی واس من بده؟ گور خودت رو کندی

(شاه هم برای کم نیارود زور می زند تا به یک جای ریگان بخندد)

برای داشتن تو، چیز زیادی خوردم

اگر که صفحه جا داشت، آپروتو میبردم (شاه در اوج عصبانیتش یک نیم نگاهی می کند به این صفحه که به زور مطلب در آن جا کردیم می کند. و وقتی بی وفایی محبوب را میبیند گیتارش را بر میدارد و می رود که در افاق محو شود.)

(نیمه های شب است. شاه در حیات کاخ سفید، رو بروی ساختمان کاخ نشسته و به درختی تکیه داده است. گیتاری در دست گرفته و عاشقانه به پنجره بالایی ساختمان نگاه می کند و می نوازد. ریگان پرده را کنار می زند و از داخل آن پنجره نیم نگاهی به شاه می اندازد که برای عذر خواهی دارد برایش می نوازد. شاه عاشقانه گیتار می زند و می زند. که ناگاه همه صداها قطع می شود. و صدایی نخرانیده و کلفت می گوید:)

Mohammad reza Pahlavi

Arrangement By hoveyda

ashraf And dj

(صدای گیتار به صورت استریو شروع می شود. شاه دوباره نگاهی ملتسمانه به پنجره می اندازد و می گوید:)

بیخش منو کدخدا، مردم جوونی کردن

(ریگان تو اتاقت نشسته که صدای شاه را می شنود. می رود به سمت پنجره گوشه پرده را پس می زند و نگاه می کند.)

شعار مرگت دادن، نامهربونی کردن (پرده

را کامل کنار می زند. دستش را به چهارچوب می گذارد و نگاه می کند.)

چه سرنوشت خوبی، وقتی که صهیونیستم

(پنجره را باز می کند. آرنجهایش را می گذارد روی لبه پنجره و چانه اش را روی کف دستانش می گذارد و بایک لبخند خیره می شود به شاه)

برای قتل مردم، پادرمیونی کردن دن دن دن

دن ددددددد

(ریتیم تند می شود. باس محکمی اضافه

می شود. ریگان هماهنگ با ریتیم سرش را تکان می دهد. شاه محکمتر و بلندتر ادامه می دهد.)

رئیس من کدخدا، کدخدای طلبکار

(ریگان کف دستش را بوس می کند. فوت می کند به سمت شاه. بوس پرواز

می کند. دو سه دور می چرخد

و تالایی می خورد به لب شاه)

وقتی دارم می بازم، قهر نکن

با دربار ریگان توی چارچوب

پنجره قرار می گیرد. آماده

شیرجه می شود که بپرد تو

بغل شاه)



نگاهی به زندگی و کارنامه عباس خوشعمل، شاعر طنزپرداز انقلاب

نانهایی که «شاطر حسین» برای شاعران جوان در تنور گذاشت



حسام آبنوس

مقدمات کردم و ضمناً نصاب الصبیان را برای طلاب مبتدی تدریس می‌کردم.»

او در سال ۵۷ در شعری شاه پهلوی را هجو می‌کند و تحت تعقیب ساواک قرار می‌گیرد و مجبور می‌شود در ماه‌های پایانی رژیم پهلوی در روستاهای اطراف کاشان متواری باشد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۰ وارد روزنامه اطلاعات شد و تا سال ۷۶ در مقام خبرنگار، ویراستار، مشاور ادبی و دبیر سرویس فعالیت کرد.

او از اعضای هیات تحریریه مجله «گل آقا» بوده و به خاطر سرودن اشعار فکاهی و طنز حق‌التحریر می‌گرفته است. او در مورد نقش کیومرث صابری فومنی در تشویق او به سرودن شعر طنز می‌گوید: «مرحوم کیومرث صابری عزیز در تحریص من به سرودن شعر طنز هیچ کم نگذاشت و حتی وقتی کم کار می‌شدم و مثلاً چند هفته شعر طنز نمی‌دادم با من تماس می‌گرفت و پس از تحریص‌ها و تشویق‌های بسیار می‌گفت هر شرطی هم داشته باشی می‌پذیریم.»

تخلص شعری او در شعر طنز «شاطر حسین» است. دو فرزند دارد و با چهره‌های پیرو جوان شعر در زمان خودش ارتباط دوستانه داشته است. او به دوستی و ارتباطش با علیرضا قزوه نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: «نزدیک به ده سال در تحریریه روزنامه اطلاعات دوست و همکار نزدیک علیرضا قزوه بودم و میز و صندلی‌مان کنار هم قرار داشت. قزوه عزیز همیشه زلال و مهربان بود و با من هم بسیار مزاح می‌کرد، بخصوص بعد از آن روزی که روزنامه کیهان در صفحه دوم خود خبر درگذشتنم را چاپ کرد!»

او از بیماری که کنترل شده نیز اینطور یاد می‌کند: «قریب ۱۵ سال است که به دلیل بیماری (ام.اس) کنترل شده و دیسک کمر و سیاتیک خانه نشین شده‌ام و جهت امرار معاش در خانه ویراستاری می‌کنم. اخیراً هم به بیماری چشم مبتلا شده‌ام و چشم‌هایم آب مروارید آورده‌اند.»

علیرضا قزوه نیز به نقش شاگردپروری عباس خوش عمل اشاره می‌کند و می‌گوید: «اگر ما در شعر انقلاب حدود ۲۰۰۰ شاعر داشته باشیم شاید به جرأت بتوانم بگویم که بیش از ۲۰۰ نفر از آن‌ها جزء کسانی هستند که در برهه‌ای شاگردی خوش عمل را کرده‌اند و از راه مجله جوانان که سال‌ها چاپ می‌شد به ادبیات کشور معرفی شده‌اند.»

مصطفی محدثی خراسانی با اشاره به این روحیه یادآور شد: «عباس خوش عمل، علی‌رغم پرکاری و توجه به نسل جوان و تشویق و آموزش آن‌ها و معرفی این شاعران در مجلات و انجمن‌ها و محافل، اما این موجب نشده که سیر و سلوک

عباس خوش عمل کاشانی در روزهای سرد دی ماه ۱۳۳۷ در کاشان متولد شد. از کلاس اول ابتدایی تا پایان سوم راهنمایی را در مدرسه خیام به مدیریت حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی محمد مدرس کاشانی چهره بارز فرهنگی، شاعر و واعظ گذرانده است. مدرسه‌ای که از خوشنام‌ترین مدارس در کاشان بود و چهره‌هایی چون سهراب سپهری و مشفق کاشانی در آن درس خوانده بودند.

پس از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی چون مدرسه خیام مقطع دبیرستان نداشت برای ادامه‌ی تحصیل به دبیرستان امام خمینی (پهلوی سابق) رفت. قرائت قرآن را مدیون جلسات سیار قرآنی است که پدرش آن را اداره می‌کرد و پرورش طبع شعرش را مدیون این جلسه می‌داند. تسلط بر ادبیات عرب را ناشی از حضور در این جلسات و همچنین تحصیل در حوزه علمیه می‌داند و می‌گوید: «پس از اخذ دیپلم به مدت یک سال در حوزه علمیه آیت الله بثری کاشان تحصیل

کار زشتی است که با نیت افزون خواهی
 قهر یا قاطبه ملت و کشور گردید
 چه کی بار و پرستار شما خواهد بود
 چو بیفتید در آن کشور و پنجر گردید؟
 ترسم آن است ز تأثیر شرایط، ناگاه
 منکر حق شده، دور و بر منکر گردید
 سخنی چند اگر از ره دلسوزی گفت
 «شاطر»، امروز، مبادا مکرر گردید

■ دام جهانگیر

معاندی که به دنیا نه درد دین دارد
 مگو که واهمه از روز واپسین دارد
 چو ابلهان به بشیزی فروشد ایمان را
 خوش است زان که طلا دارد و زمین دارد
 ز عقل، کاست به قطر شکم اگر افزود
 که بینوای حقیقت، هنر همین دارد
 دغا و حقه و تحقیر همچنان با اوست
 ریا و کینه و تزویر همچنین دارد
 خبیث تر بود از دیو نزد اهل خرد
 گرفتیم آنکه چشم دارد و نگین دارد
 اسیر دام جهانگیر او شود فردی
 که در صراط مُبین دیده مبین دارد!
 فریب سفره الوان او مخورای جان
 چرا که زهر هلاهل به انگبین دارد
 سبیل ظالم از او چرب بود و خواهد بود
 که بو و خاصیتی عین وازلین دارد
 به سوی قیله غرب است روی او دائم
 که نقش مهر از آن خاک بر جبین دارد
 در این زمانه که بازار شک رواج گرفت
 خوشا کسی که چو «شاطر» به حق یقین دارد

■ حلوا ارده!

هر که در دنیای فانی پول باد آورده دارد
 باغ دارد، بنز دارد، کاخ دارد، برده دارد!
 کلبه میلیبارد تومانی او در شهر تهران
 از حریر و اطلس و دیبا و مخمل پرده دارد
 می خورد هر صبح همراه عسل، شیر فراوان
 تخم مرغ نیم بند نیز چندین زرده دارد
 تا که نتواند ز دیوارش رود دزدی به بالا
 از چدن دور حیاط خانه خود زده دارد
 «لبس للانسان الا ما سعی» می گوید اما
 خویش اموال فراوان، سعی ها ناکرده دارد
 تا علیه اعتراضیون کند پرونده سازی
 در همان جاها که دانی بس نمک پرورده دارد!
 بره بریان بود هر شب فراز سفره او
 «شاطر» بیچاره نان منهای حلوا ارده دارد!

اشعارشان دچار وقفه‌ای شود و آن مسیر رو به رشد و تعالی و
 تعمیق و ژرفایی که شعر خودشان می‌بایست داشته باشد را
 رها کرده باشد.»

خوش عمل در خاطره‌ای از نصرالله مردانی نیز اینطور یاد
 می‌کند: «در سال‌های دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ هر گاه دوست
 عزیز و ارجمندم شاعر مظلوم و فرهیخته نصرالله مردانی از شیراز
 به تهران می‌آمد - که اغلب هم برای پیگیری امور اداری اش در
 بانک ملی بود - در دفتر مجله جوانان حاضر می‌شد و ساعتی
 را با هم می‌گذراندیم.

او علاقه‌ای عجیب به آرشیو مجلات قدیمی جوانان امروز و
 عمدتاً صفحات شعرش داشت و چهل دقیقه از یک ساعت
 حضورش در دفتر مجله به بررسی مجلات آرشیو می‌گذشت. آن
 روزها نمی‌دانم کدام یک از دوستان به مزاح «نصرالله مردانی»
 را «مردالله نصرانی» خطاب کرده بود! این عبارت مدت‌ها ملکه
 ذهن و ورد زبان من شده بود و در دیدارهایی که با مردانی عزیز
 داشتم به مزاح لفظ «مردالله نصرانی» را خطاب به او به زبان
 می‌آوردم.

روانشاد نصرالله مردانی که در اوائل شاعری اش «ناصر» تخلص
 می‌کرد، بسیار کم اهل مزاح و شوخی بود. به یاد دارم در
 دیدارهای مذکور هر وقت او را «مردالله نصرانی» خطاب
 می‌کردم با آن لهجه شیرین شیرازی و لحن آرامی که داشت
 مظلومانه نگاهم می‌کرد و فقط به گفتن: «عباس... ای... ای...
 عباس...!» اکتفا می‌کرد و هیچ کلمه‌ای - چه به شوخی و
 چه به جد - بر آن نمی‌افزود.»

گزیده اشعار عباس خوش عمل (شاطر)

■ برگردید

(این طنز زمانی سروده شد که تب مهاجرت کارگران ایرانی به
 ژاپن بالا گرفته بود!)

پیش از آنی که کتک خورده و مضطر گردید
 ای شما رفته به ژاپن، همگی برگردید
 عشق اینجا و دل اینجا و سعادت اینجاست
 چند آنجا پی بدبختی دیگر گردید؟
 چشم بادامی بیگانه چه حسنی دارد
 که چنین گرد سرش بی حد و بی‌مر گردید؟
 وای اگر یاور محروم اجانب باشید
 آه اگر کافر مقسوم مقدر گردید
 عقل، کی گفت به انگیزه یک مشت دلار
 سخت مشغول به کار ضررآور گردید؟
 وه، چه تلخ است که با ترک سیادت گفتن
 آشپز باشی و ماشین شوی و نوکر گردید

■ عمو سام

این عمو سام که یک عنصر نامطلوب است همه جا در پی غارتگری و آشوب است متنفر شده از وی همه ملت‌ها نزد شیطان رجیم است اگر محبوب است آزمودیم که این غالب اول در حرف چو شود وارد میدان عمل، مغلوب است ریخت یک سطل عرق گرگ بیابان از شرم تا که دانست عمو سام بدو منسوب است می برد ثروت هر قومی و می پندارد این عطایی است که از غیب به او موهوب است نطع جلادی این آمده تا مرفق خون پهن از نیل الی گنگ و الی دانوب است هیچ محتاج به انگیزه بیرونی نیست از درون عاشق غارتگری و سرکوب است هر چه دود، از خود این آتش دوزخ پیماست هر چه کرم، از خود این میوه نامرغوب است گر جنایات «ناکاراکی» و «هیروشیمیا» مستند زوست، بسا هست که نامکتوب است «شاطر» آنکس که خورد زین خردجال، فریب صاحب عقل اگر نیز بود، معیوب است!

■ همجوار!

همجوار بنده دارد خاطری عاطر هنوز مال بی حد، راه بی سد، جلوه ظاهر هنوز در گذرگاهی که کسب عافیت مقدر نیست هست بر تأمین مایحتاج خود قادر هنوز بر دلش نازل نگردد غیر باران نشاط از لبش زایل نگردد خنده با کرکر هنوز بس که از مال و منال دنیوی دارد نصیب فرق مستضعف نمی داند ز مستکبر هنوز آن که شیرین می سپارد عمر، کی داند که هست تلخ از آزار موجر، کام مستأجر هنوز قسمت او بنز ۶۰۰ گشته از بنگاه دهر بهر ما حتی مهیا نیست یک قاطر هنوز یار من از دست غم‌های جهانی شد کچل یار او موهای خود را می‌گذارد فر هنوز این یک از درد مفاصل گوش گردون کرده کر وان یکی را در کمر سیار باشد قر هنوز ظلم‌ها کرده‌ست بر ایران و ایرانی که هیچ فکر آن در سر ندارد دشمن کافر هنوز تا که وی را داخل خیل هنرمندان کنند از وطن میراث فرهنگی کند صادر هنوز ران بوقلمون، هنرمندانه ایشان می خورد غاز مردم می چراند، شاعر ماهر هنوز از تفاوت‌ها که قائل بین مردم می شوند سینه دارد چون تنور بربری «شاطر» هنوز

■ در کوزه

تا نباشد به جهان روح حقیقت خواهی آدمی را نبود منفعت از آگاهی معنویت چو نباشد غرض از کسب علوم به در کوزه بنه مدرک دانشگاهی علمت ار با عمل ای دوست نگردد توأم نتوان گفت تو را مرد خیبر و داهی به عبادت اگر ت نیست درایت حاکم پینه جبهه نیزد به خدا یک شاهی نگرایی چو به معروف ز حکم ازلی با اثر نیست، شوی گر که ز منکر ناهی زیر دست تو اگر چند نفر کارگرند بنگر تا چه کنی بینی و بین الهی به قناعت چو نکوشی به مناعت نرسی که بود منافی درویش شدن جم جاهی تا به منطق نگرایی چه دهد فایده‌ات از خیالی که سراسر همه باشد واهی تا نباشی ادب آموز چه حاصل که شود چاپ آثار تو در نشریه آساهی راست شو با خود و با اهل و عیالت «شاطر» تا که در چاه نیفتی تو ازین کز راهی

■ چه کسی گفت؟

گفت: ای آنکه نیندوخته پول و پله‌ای حق نداری کنی از فقر و فلاکت گله‌ای چه کسی گفت؟ همان آدم نسناسی است که به جز پول شماری نبندش مشغله‌ای چه کسی گفت؟ همان فرد طمع‌کاری گفت که طلبکار بود بابت هر مسئله‌ای چه کسی گفت؟ همان زالوی خونخواری گفت که نزاده‌ست چو او دهر دنی حرمه‌ای چه کسی گفت؟ همان پشت هم‌اندازی گفت که به یکبار نیفتاده دمش در تله‌ای چه کسی گفت؟ همان شاعر بی‌دردی گفت که نگوید غزلی تا نستاند صله‌ای! چه کسی گفت؟ همان مسرف غافل ز خدا که خورد پیش غذا ده شتر از قافله‌ای! چه کسی گفت؟ همان مفتخوری گفت که باج هر کجا دید بگیرد ز شغال دله‌ای چه کسی گفت؟ همان آکل بیت‌المالی که بگردیم و نیابیم چو او آکله‌ای! چه کسی گفت؟ همان گفت که با «شاطر» گفت: طنز گویی تو؟ عجب آدم با حوصله‌ای!

■ قوم هود

در عهد ما کسانی پیوسته سود دارند
 کز هر طرف وزد باد، نقش و نمود دارند
 راه ترقی ما، سد کرده اند اما
 تا آسمان هفتم میل صعود دارند
 قائم به ذات خویشند گویی نعوذ بالله
 دعوی حکمرانی بر هست و بود دارند
 بی اعتنا به قانون سازند حزب و کانون
 هر چند بی وجودند اما وجود دارند
 گاه قیام مردم، کردند قبله را گم
 اکنون به حوزه قم قصد قعود دارند
 از بهر «کار واجب» با جیره و مواجب
 بر درگاه اجانب سر بر سجود دارند
 اسلام را زمانی با «صاد» می نوشتند
 در «مغنی» و «مطول» اکنون ورود دارند
 بر ما نمی پسندند چیزی ز مال دنیا
 بر رغم ادعاشان طبعی حسود دارند
 از ما دریغ کردند یک جرعه دوغ اما
 پنهان به ساغر خود «شرب الیهود» دارند
 روشن نشد تنوری زبانه به نار و نوری
 این کله گنده ها نیز چون گنده دود دارند
 یک راست می نشینند بر گردن پیاده
 گاه از ز اسب قدرت قصد فرود دارند
 «شاطر» ازین جماعت هرگز مکن حکایت
 زیرا که حال و روزی چون قوم هود دارند

■ پدر درآرا

یک روز برای قرض کردن
 بشتافت جوانکی بر من
 لرزان قدم و میانه باریک
 لاغر شکم و نحیف گردن
 از شدت فقر، زرد رخسار
 وز حدت ضعف، رعشه بر تن
 گفتم: تو که ای و از کجایی؟
 گفتا که رسیده ام من از کن
 مضمون سچل بنده این است:
 رستم پسر عمو تهمتن
 خندیدم و گفتمش که هستی
 مشغول کدام حرف و فن؟
 خمیازه کشید و گفت دیری است
 ره می سپرم به کوی و برزن
 فارغ شده ام از رنج تحصیل
 البته به مدرکی مطمئن
 چون داد مشخصات کامل
 از ایل و تبار خویش بر من
 گفتم که شناختم، به سابق
 اینگونه نبوده ای، ولیکن
 بودی تو یکی جوان پیر روز
 شش متر به قد، به وزن صد من!
 چون حال مگس پرائیت نیست؟
 ای پیش از این تو شیرافکن
 نازل چه بلا شده ست بر تو
 کاینسان شده ای چو دسته هاون؟
 فریاد کشید تا بگوید
 در پاسخ من به وجه احسن
 شد نقش زمین و ناله سرداد
 وانگاه پریده روحش از تن
 هنگام عروج روح می گفت:
 ای «شاطر» بینوای کن
 بنویس، مرا پدر درآورد
 بیکاری و ازدواج و مسکن

■ شب عید!

شب عید است و من در خانه مشغول تن آسانی
 زن و فرزند خود اعزام کردستم به مهمانی
 نوشتم جمله ای بر کاغذ و آویختم بر در
 همه مضمون آن گویا و روشن، ضد حیرانی:
 سفرده کرده ست و تا ده روز دیگر بر نمی گردد
 که صاحب خانه را در خانه پیدا کرد نتوانی
 مهیا کردن آجیل و شیرینی است چون مشکل
 ز دست میهمان خود را رها کردم به آسانی
 گرفتم با سماجت میهمانی وارد منزل
 شود با صد شگرد خاص از یک راه پنهانی
 از آنجایی که از ماکول حتی نیست یک لقمه
 از آنجایی که از مشروب حتی نیست لیوانی
 به پیشش می گذارم کوزه ای آب خنک وانگه
 کم تجویز مانند اطبا آب درمانی
 سفارش بر تو از من ای که در ایام تعطیلات
 نشسته گوشه ای در خانه این اشعار می خوانی
 هم اکنون از سرای خود برو تا سبزه بیرون
 وگر ماندی به اخفا کوش آن طوری که می دانی
 به پند «شاطر» دانا عمل کن تا نگویندت
 «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟!»

توجه تصویر

محمد کوره پز



توجه به هنرهای نو مثل عکاسی همیشه مورد عنایت مسئولان حکومت شاهنشاهی بوده.



آن زمان‌ها به هرکس یک چهاردیواری می‌دادند که سرپناهی داشته باشد.



یکی از چیزهای خوبی که در زمان شاه وجود داشت رعایت صف و نوبت برای همه کارها بود. ملت حتی برای شکنجه هم صف می‌کشیدند و نوبت را رعایت می‌کردند.



همان‌طور که می‌بینید در آن دوران افراد را با خواهش و التماس وادار به استراحت بر روی تخت می‌کردند. گاهی یارو را می‌بستند که یک وقت از زیر استراحت کردن در نرود.



مسئولان زندان در آن دوران به درس و مشق شان هم می‌رسیدند تا در راه آبادانی مملکت مفید باشند.



گاهی بعضی‌ها در بازداشتگاه دچار قولنج می‌شدند. این بیماری با بستن دستبند قیانی مرتفع می‌شد و زندانی از ته دل می‌گفت: «آخیش».



از همه نخبگان کشور عکس یادگاری نگه داشته می‌شد.



اگر کسی حمام نمی‌رفت به خاطر حفظ سلامتی خودش به زور می‌بردندش لب حوض سرو و صورتش را بشوورد. آن قدر به فکر مردم بودند. طبیعی است که خرابکارها با نفاق موافق نبودند و از خود مقاومت نشان می‌دادند!



طب سوزنی یکی از درمان‌های رایج در زمان اعلیحضرت بود.



گاهی برای محافظت از جان مردم آن‌ها را توی این قفس‌ها قایم می‌کردند تا دست بدخواهان به آن‌ها نرسد.



اگر کسی پاهایش زخمی باشد خوب نباید روی زمین راه برود. هم زمین خونی می‌شود هم خودش خدای نکرده کزاز می‌گیرد. لذا طرف را جوری باید آویزان می‌کردند که پاهایش به زمین نخورد.



توی فصل زمستان زیر صندلی مردم هیترو می‌گذاشتند که احساس سرما نکنند.



آن موقع‌ها کلا مشکلات با گفت و گو حل می‌شد. بازجو و طرف پشت میز می‌نشستند و گل می‌گفتند با هم.



پادشاه به خیر مردم به جای برابرد هرکدام دو تا شورلت و لیموزین تو خونه داشتند.



با تلاش متخصصان داخلی آپولو هم در کشور ساخته شده بود. اینجا یک نفر سوارش شده و یک تکنسین هم در حال پرواز دادن هست.



لقمه کلوگیر!

دموکراسی یا اکتادراسی؟

در این شماره به بررسی سرنوشت مردم ایران در گذر از دوران گذار می‌پردازیم.

استراحت یک مردود رژیم شش سال بعد از امری
ساختن چشمم را کور کرده بود!



خاطرات یک انقلاب سال
مکتب از روزهای عهد
بابا زنگ زد...

710

در تلفات انتخابات سال
۲۴ میلیون برگه رای تقلبی
چطور نوشته شد؟